

آنتی دورینگ

متن کامل

انقلاب آقای دورینگ در علم

((آنتی دورینگ))

فریدریش انگلس

فهرست	(ادامه فصل دوم)	صفحه
۷_ سرمایه و اضافه ارزش		۱
۸_ سرمایه و اضافه ارزش (خاتمه)		۸
۹_ قوانین طبیعی اقتصاد بهره زمین		۱۶
۱۰_ از «تاریخ انتقادی»		۲۱
ضمیمه		
جدول اقتصادی کینه		۴۴
زیرنویس ها		۴۴

۷_ سرمایه و اضافه ارزش

«تعریف آقای مارکس از سرمایه، این تعریف متداول نیست که سرمایه ابزار تولید تولید شده است، بلکه سعی او بر اینست که یک صورت معقول خاص دیالکتیکی - تاریخی را عرضه کند که در استحاله مقولات و تاریخ در سیر و سلوک است. سرمایه بزعم ایشان باید از پول ساخته شود و مرحله ای تاریخی را تشکیل دهد که چنین برداشت فکری فاقد عمق یک تحلیل اقتصاددست. چنین برداشتهای مغشوشی که باید نیمی از آن منطقی و نیم دیگر آن تاریخی باشد، در حقیقت چیزی جز مخلوق عجیب الخلقه اوهام تاریخی و منطقی نیست و برای قوه تمیز آدمی و کاربرد راستین مقولات، دیگر محلی از اعراب باقی نمیگذارد»

و به این ترتیب تا به آخر صفحه به هرزه درائی ادامه داده میشود...

«در علم اقتصاد دقیقه تعریف مارکس از مفهوم سرمایه تنها باعث سردرگمی میگردد... سهل انگاریهایی که بعنوان حقایق عمیق منطقی جا زده میشوند... تزلزل در اساس... و غیره».

پس بزعم مارکس سرمایه میبایست در اوائل قرن شانزدهم از پول ساخته شده باشد. این بدان میماند که کسی مدعی شود که پول فلزی بیش از سه هزار سال قبل از گاو بدست آمده است. زیرا گاو در گذشته نقش پول را هم بازی میکرده است. گفتن چنین

لاطائلاتی فقط از عهده آقای دورینگ برمیآید. در تحلیل مارکس از اشکال اقتصادی که در درون آنها پروسه گردش کالا صورت میگیرد، پول به مثابه آخرین شکل ظاهر میشود. «این محصول نهائی گردش کالا، اولین شکل تجلی سرمایه است. از نظر تاریخی سرمایه همه جا در برابر مالکیت ارضی، بدواً بشکل پول، بمتابه دارائی نقدی، سرمایه تجاری و سرمایه ربائی قرار میگیرد... عین همین داستان همه روزه در برابر چشمان ما تکرار میشود. هر سرمایه جدیدی که پا به صحنه میگذارد، یعنی وارد بازار، بازار کالا، بازار کار و بازار پول میشود، همواره به شکل پول است، پولی که باید بوسیله پروسه های معینی بسرمایه تبدیل شود». پس این نیز باز واقعیتی است که مارکس آنرا تبیین میکند. ولی آقای دورینگ که قادر به انکار آن نیست، آنرا باینصورت تحریف می نماید: سرمایه باید از پول ساخته شود.

حال مارکس در ادامه تحقیق خود پروسه هائی را بررسی میکند که از طریق آنها پول به سرمایه تبدیل میشود و بدواً معلوم میدارد که شکلی که پول در آن به مثابه سرمایه، دوزان دارد، عکس آن شکلی است که در آن پول به مثابه معادل عام کالا دوران دارد. دارنده ساده، کالا میفروشد تا بخرد. او چیزی را که بدان نیاز ندارد میفروشد و با پولی که از این راه بدست آورده است، چیزی را که بدان نیاز دارد میخرد. اما سرمایه دار نخواستگی از بادی امر آنچه را که بدان نیاز دارد میخرد. اما سرمایه دار نخواستگی از بادی امر آنچه را که خود بدان نیاز ندارد میخرد، او میخرد تا بفروشد و آنهم برای اینکه گرانتر بفروشد، برای اینکه ارزش پولی را که در ابتدا در معامله ریخته است، به انضمام پول افزوده بر آن را مجدداً بدست آورد. این افزوده را مارکس اضافه ارزش مینامد.

این اضافه ارزش از کجا میآید؟ اضافه ارزش نه میتواند از اینجا ناشی شده باشد که خریدار کالاها را کمتر از ارزش آن خریده است و نه از آنجا که فروشنده آنها را به مبلغی بیش از ارزش آنها فروخته است. زیرا در هر دو مورد استفاده و ضرر هر کدام متقابلاً جبران میشود. چون هر یک بترتیب یکبار خریدار و بار دیگر فروشنده است. اضافه ارزش ماحصل تقلب نیز نمی تواند باشد زیرا تقلب اگر چه ثروت یکی را از قبیل دیگری بالا میبرد ولی نمیتواند حاصل جمع ارزشی را که در دست آندوست و بنابراین حاصل جمع ارزش های در گردش را بطورکلی افزایش دهد. «مجموعه طبقه سرمایه دار یک کشور نمی تواند از خود به خود استفاده رساند». ﴿مارکس - سرمایه﴾.

ولی ما می بینیم که مجموعه سرمایه دارن هر کشور در برابر چشمان ما همواره ثروتمند تر می شوند، باینصورت که گرانتر از آنچه خریده اند، میفروشند. به اینطریق که اضافه ارزش را تصاحب میکند. پس ما هنوز همانجائی هستیم که در ابتدا بودیم: این اضافه ارزش از کجا میآید؟ این مسئله را باید حل کرد و آنهم از طریق صرفاً اقتصادی و با کنار نهادن عامل کلاهبرداری و بدون دخالت دادن هرگونه قهر - مسئله اینست که: چگونه ممکن است کسی دائماً گرانتر از آنچه میخرد، بفروشد، حتی بفرض اینکه همواره ارزش های برابر با یکدیگر مبادله شوند.

حل این مسئله، دورانسازترین دستاورد مارکس می‌باشد. حل این مسئله پرتو روشنائی روز را بر آن بخش هائی از اقتصاد افکند که در آنجاها سابقاً سوسیالیست ها نیز مانند اقتصاددانان بورژوا، در تاریکی محض کور مال در جستجوی یافتن آن بودند، تاریخ سوسیالیسم علمی با حل این مسئله آغاز می‌گردد و بگرد آن فراهم می‌آید.

راه حل مذکور چنین است. ارزش افزائی پولی که باید بسرمایه تبدیل شود، نمی تواند در درون خود این پول انجام گرفته یا اینکه از خرید ناشی شده باشد. زیرا پول مذکور در اینجا فقط قیمت کالا را متحقق می‌سازد و این قیمت با ارزشش تفاوتی ندارد. زیرا که ما فرض را بر این نهاده ایم که ارزش های برابر با هم مبادله میشوند و باز به همین دلیل ارزش افزائی نمی تواند از فروش منشاء گرفته باشد. پس تغییر مزبور نه در ارزش کالا بلکه باید در خود کالای خریداری شده صورت گیرد، آنهم در ارزش مصرفی حد ذاته اش، زیرا کالای مذکور مطابق با ارزش اش خرید و فروش میشود. بعبارت دیگر تغییر ارزش باید از مصرف کالا سرچشمه گیرد. «برای اینکه صاحب پول ما بتواند از استعمال یا مصرف کالائی ارزش بیرون بکشد، باید چنان بخت با وی یار گردد که... در بازار کالائی با این ویژگی بچنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمه ارزش باشد، به نحوی که استفاده از آن کالا بخودی خود تجسم کار و ازاینرو ارزش آفرین باشد. در واقع صاحب پول ما کالائی با ویژگی مذکور در بازار پیدا میکند و آن عبارت از توان کار یا نیروی کار است» (مارکس ص ۱۸۱) اگر آنطور که نشان داده شد، کار فی نفسه نمی تواند دارای ارزش باشد، این در مورد نیروی کار صادق نیست. نیروی کار به محضی که مانند امروز واقعاً به کالا تبدیل شد، ارزش اش، «عیناً مانند ارزش هر کالای دیگری برحسب زمانیکه برای تولید و لذا نیز برای تجدید تولید این کالای ویژه لازمست یقین می‌گردد» (مارکس ص ۱۸۴) یعنی بوسیله زمان کاری که برای تولید وسائل معیشت ضروریست و کارگر برای صیانت ذات و همچنین توالد و تناسل بدان نیاز دارد. فرض کنیم که وسائل معیشت مزبور معرف شش ساعت کار باشد. سرمایه دار نوحاسته مورد نظر ما که برای کار در کارخانه اش نیروی کار می‌خرد، یعنی یک کارگر اجاره میکند، اگر به کارگر مزبور چنان مبلغی را بپردازد که آن نیز معرف شش ساعت کار باشد، تمام ارزش روزانه نیروی کار کارگر مزبور را به وی تعدیه کرده است. یعنی هرآینه کارگری شش ساعت در خدمت این سرمایه دار نوحاسته کار کرد، هزینه ای را که او برای پرداخت ارزش روزانه نیروی کار متحمل شده است، بطورکامل جبرانی کرده است. ولی در اینجا هنوز پول به سرمایه تبدیل نشده است و اضافه ارزشی هم بوجود نیآورده است. بنابراین خریدار نیروی کار برداشت کاملاً دیگری از خصلت معامله ای که انجام داده است، دارد. اینکه در بیست و چهار ساعت فقط شش ساعت کار برای زنده نگاهداشتن کارگر لازم است بهیچ وجه او را مانع از این نمیشود که از بیست و چهار ساعت ۱۲ ساعت آنرا کار کند. ارزش نیروی کار و ارزش افزائی آن در پروسه کار دو پیکره متفاوت می باشند. دارنده پول ارزش روزانه نیروی کار را پرداخته است پس مصرف آن نیز در طول روز یعنی در طول روزانه کار بوی تعلق دارد. اینکه ارزشی که مصرف

نیروی کار در طول یکروز میآفریند دو برابر ارزش روزانه خود نیروی کار است. غنیمتی است برای خریدار ولی طبق قوانین مبادله کالا بهیچ وجه بی عدالتی نسبت به فروشنده آن محسوب نمیشود. بنابراین طبق مفروضات ما کارگر برای دارنده پول، روزانه به اندازه ارزش محصول شش ساعت کار خرج برمیدارد ولی روزانه ارزش محصول دوازده ساعت کار را به او تحویل میدهد. مابتفاوت مزبور منفعت دارنده پول است _ شش ساعت اضافه کار مجانی عبارتست از اضافه محصول مجانی که در آن کار شش ساعت مجسم شده است. چشم بندی صورت گرفت، ارزش اضافی ایجاد شد و پول به سرمایه تبدیل گردید.

در حالیکه مارکس از این طریق مدلل ساخت که اضافه ارزش چگونه بوجود میآید و اینکه چگونه تحت حاکمیت قوانین تنظیم کننده مبادله کالا ارزش اضافی میتواند ایجاد شود، مکانیسم وجه تولید کنونی سرمایه داری و شکل تملک مبتنی بر آن را برملا کرد و هسته ای را که بگرد آن تمامی نظام اجتماعی فعلی فراهم آمده عریان ساخت، ولی این ایجاد سرمایه یک پیش شرط اساسی دارد. «برای تبدیل پول بسرمایه صاحب پول باید در بازار کالا کارگر آزادی را بیابد، آزاد به دو معنی، اینکه او بمثابة فردی آزاد اختیار نیروی کار خود را همچون کالای متعلق بخود داشته باشد و اینکه او از سوی دیگری کالای دیگری برای فروش در اختیار نداشته باشد یعنی بی قید و بند، دست خالی و آزاد از همه آن چیزهای ضروری باشد که برای تحقق بخشیدن به نیروی کارش لازمست.» (ص ۱۸۳ سرمایه) ولی این رابطه صاحبان پول و کالا از یکسو و کسانی که جز نیروی کار خود صاحب هیچ چیز نیستند از سوی دیگر، نه رابطه ایست مربوط به تاریخ طبیعی و نه در تمام ادوار تاریخی مشترک است. «مسلم است که این رابطه نتیجه یک تکامل تاریخی گذشته و محصول بسیاری از تحولات اقتصادی و ناشی از زوال یک سلسله از ساخت های اجتماعی کهن میباشد.» (ص ۱۸۳ _ سرمایه) در حقیقت دنبال انحلال وجه تولید فئودالی ما برای اولین بار در اواخر قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم با این کارگران آزاد بصورت وسیع روبرو می شویم. و اما بدین وسیله و با ایجاد بازرگانی جهانی و بازار جهانی در همین دوران، آن زمینه ای بوجود آمده بود که بر اساس آن انبوه ثروت متحرک موجود میبایست بتدریج به سرمایه تبدیل شده و شیوه تولید سرمایه داری، یعنی شیوه تولید متکی بر ایجاد اضافه ارزش، تدریجاً به تنها شیوه تولید غالب تبدیل گردد.

تا اینجا «برداشتهای مغشوش» مارکس «این مخلوقات عجیب الخلقه فانتزی های تاریخی _ منطقی» را دنبال کردیم که در آنها «از قوه تمیز آدمی و کاربرد صادقانه مقولات خبری نیست.» حال این «ساده پنداریها» را با «حقایق عمیق منطقی» و «آخرین و دقیق ترین علمیت به مفهوم علوم دقیقه» آنطور که آقای دورینگ آنرا به ما عرضه میکند مقایسه میکنیم.

باری تعریف مارکس از سرمایه «این تعریف اقتصادی متداول نیست که سرمایه ابزار تولید تولید شده است» بلکه حرف او اینست که مجموعه ای از ارزش ها تازه زمانی به

سرمایه تبدیل میشوند که ارزش افزائی کنند، به اینصورت که اضافه ارزش بسازند. و اما آقای دورینگ چه میگوید؟

«سرمایه اساس قدرت اقتصادی بمنظور تداوم تولید و بردن سهم از ثمرات نیروی کار همگانه میباشد».

علیرغم اینکه مطلب بالا به زبانی اسرارآمیز و سرسری بیان شده است ولی در اینجا نیز یک چیز روشن است. گیریم که پایه و اساس قدرت اقتصادی، تولید را تا ابد به جلو سوق دهد ولی پایه مذکور به گفته خود آقای دورینگ بسرمایه تبدیل نخواهد شد مگر اینکه «سهمی از ثمرات نیروی کار همگانه» ببرد یعنی اضافه ارزش یا دستکم اضافه تولید بسازد. گناهی را که بنابراین آقای دورینگ به مارکس نسبت میدهد، یعنی ارائه ندادن تعریف متداول سرمایه، نه فقط خود او مرتکب میشود بلکه مضافاً یک دستبرد ادبی ناشیانه نیز به مارکس میزند که علیرغم جمله پردازی های پرطمطراقش سخت عیان است.

دورینگ در صفحه ۲۶۲ چنین ادامه میدهد:

«سرمایه به مفهوم اجتماعی» (آقای دورینگ باید اول به ما سرمایه ای را نشان بدهد که مفهوم اجتماعی نداشته باشد) «بطور خاصی از ابزار تولید محض متفاوت است، زیرا اگر ابزار تولید محض فقط خصلتی فنی داشته و تحت هر شرائطی مورد نیاز میباشد ولی مشخصه سرمایه تملک و بهره وری است. سرمایه اجتماعی مالا بطور عمده چیز دیگری جز عملکرد اجتماعی ابزار تولید فنی نیست و این عملکرد اجتماعی اش درست همان چیز است که باید از میان برود».

اگر ما در نظر بگیریم که این درست مارکس بود که برای اولین بار «عملکرد اجتماعی» ای را برجسته ساخت که تنها از طریق آن، انبوهی از ارزش ها به سرمایه تبدیل میشوند آنگاه دیگر «برای هر ناظر دقیقی سرعت مسجل میشود که در نتیجه تعریف مارکس از سرمایه فقط اغتشاش پدیدار میگردد.» البته نه آنجا که آقای دورینگ گمان میدارد یعنی در علم اقتصاد دقیقه بلکه آنچنانکه بخود پیداست تنها و تنها در مغز خود آقای دورینگ که حالا دیگر در کتاب «تاریخ اقتصادی اش» کاملاً فراموش کرده است که قبلاً در «درسنامه» اش آنهمه از مقوله مارکس مستفید شده است.

تازه آقای دورینگ به اینهم راضی نیست که فقط تعریف اش را از سرمایه، هر چند در شکلی «تصفیه» شده، از مارکس بعاریت بگیرد. او باید «بازی با دگرذیسی مقولات و تاریخ» را نیز از مارکس تقلید کند و این علیرغم اینکه نیک میداند که از اینکار جز «تصویرات مغشوش»، «ساده پنداری» و «مبانی متزلزل» چیزی عایدش نخواهد شد. اما این «عملکرد اجتماعی» سرمایه که آنرا قادر میسازد، ثمرات کار بشر را بخود اختصاص دهد از کجا سرچشمه میگیرد و سرمایه بچه وسیله ای از ابزار تولید صرف متمایز میشود؟

آقای دورینگ میگوید

این عملکرد اجتماعی «ناشی از خصلت ابزار تولید و ضرورت فنی آنها نیست».

پس عملکرد اجتماعی مزبور تاریخاً بوجود آمده است. در اینجا آقای دورینگ برای توصیف پیدایش این عملکرد اجتماعی در صفحه ۲۶۲ برای دهمین بار به ماجرای ملالت آور دو مرد کذائی متوسل میشود که یکی از ایشان در سرآغاز تاریخ با اعمال قهر بدیگری ابزار تولیدش را به سرمایه تبدیل کرده است. ولی تازه تنها به این هم بسنده نمیکند که برای عملکرد اجتماعی ای که طی آن انبوهی از ارزش ها به سرمایه تبدیل میشوند، آغازی تاریخی قائل شود بلکه برای آن خاتمه ای تاریخی نیز پیش بینی می نماید. «اما این عملکرد اجتماعی درست همان چیز است که باید از میان برود» پدیده ای که تاریخاً بوجود آمده است و تاریخاً نیز از بین میرود، معمولاً بزبان همه فهم «مرحله ای تاریخی» خوانده میشود. پس سرمایه مرحله ایست تاریخی، نه تنها نزد مارکس بلکه همچنین نزد آقای دورینگ و ازاینرو ما مجبور به این نتیجه گیری هستیم که با جماعت یسوعی ها سروکار پیدا کرده ایم که میگویند وقتی دو نفر یک کار میکنند کارشان یکی نیست. اگر مارکس بگوید سرمایه مرحله ایست تاریخی این تصویرست مغشوش و آفریده خارق العاده فانتزی های تاریخی و منطقی که در آنها از قوه تمیز آدمی و کاربرد راستین مقولات نشانی نیست. ولی هرآینه آقای دورینگ سرمایه را بمثابه مرحله ای تاریخی تبیین کند آنگاه این نمودار دقت تحلیل اقتصادی و معرف علمیت دقیق به مفهوم علوم دقیقه است.

حال ببینیم تصور دورینگ از سرمایه چگونه از تصور مارکس متمایز میشود؟ مارکس میگوید: «سرمایه اضافه کار را اختراع نکرده است. هر کجا بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است بزمان کاری که برای تأمین زندگی خویش نیاز دارد، مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را فراهم نماید». (صفحه ۲۴۹ - سرمایه) پس اضافه کار یعنی کار بیش از زمان لازم برای تأمین زندگی کارگر، و تصاحب این اضافه کار به وسیله غیر و به یک کلام استثمار کار - در کلیه اشکال اجتماعی تاکنونی که دچار تضادهای طبقاتی بوده اند مشترک است. ولی تازه زمانیکه محصول این اضافه کار شکل اضافه ارزش به خود میگیرد، زمانیکه صاحب ابزار تولید کارگر آزاد را - آزاد از پایندهای اجتماعی و آزاد از مالکیت شخصی - به مثابه موضوع استثمار در برابر خود مییابد و او را به منظور تولید کالا استثمار میکند، تازه در این زمانست که بزعم مارکس ابزار تولید خصلت ویژه سرمایه بخود میگیرد و این امر در مقیاس وسیع تازه در اواخر قرن پانزدهم و اوائل قرن شانزدهم رخ میدهد.

برعکس، آقای دورینگ هر ابزار تولیدی که «سهمی از ثمرات کار همگان را فراهم کند، سرمایه میخواند». یعنی هر ابزار تولیدی که موجد شکلی از اشکال اضافه کار باشد. به سخن دیگر آقای دورینگ کشف مارکس را درباره اضافه کار غصب میکند تا با آن به جنگ اضافه ارزش که آن نیز بوسیله مارکس کشف شده است ولی فعلاً بکارش نمیآید، برود. بزعم آقای دورینگ نه فقط ثروت منقول و غیرمنقول کورینتی و آتنی که

بوسیله بردگان فعالیت اقتصادی میکردند بلکه ثروت زمینداران بزرگ رومی عصر امپراطوری و ثروت بارون های فئودال قرون وسطی نیز تا آنجا که در خدمت تولید قرار داشته اند، همگی بدون تمایز، سرمایه بوده اند.

پس تعریف خود آقای دورینگ هم از سرمایه این نیست که سرمایه «ابزار تولید تولید شده است»، بلکه تعریف ضد آنرا ارائه میدهد که حتی ابزار تولید تولید نشده را نیز در بر میگیرد مانند زمین و وسائل کمکی طبیعی مربوط بآن. در ضمن خود این تصور نیز که سرمایه اصولاً «ابزار تولید تولید شده» میباشد فقط در اقتصاد عامیانه معتبر است. در خارج از این اقتصاد عامیانه محبوب آقای دورینگ – یعنی در واقعیت – «ابزار تولید تولید شده» یا بطور کلی انبوهی از ارزش ها، تازه به این وسیله به سرمایه تبدیل میشود که سود و ربح بدهد، یعنی اضافه محصول کار مجانی را در شکل اضافه ارزش و آنهم در این دو شکل تبعی اضافه ارزش (ربح یا سود – م) تصاحب کند. اینکه تمامی اقتصاد بورژوائی دچار این پندار است که گوئی صفت تحصیل رنج و سود بخودی خود به هر مقدار ارزشی تعلق میگیرد که در تحت شرایط عادی در تولید و مبادله بکار میرود، در اینجا کاملاً علی السویه است. در اقتصاد کلاسیک سرمایه و سود، یا سرمایه و ربح همانقدر از هم جداناپذیر و همانقدر در رابطه ای متقابل با یکدیگر قرار دارند که علت و معلول، پدر و پسر و دیروز و امروز. کلمه سرمایه تازه زمانی مفهوم مدرن اقتصادی بخود میگیرد که خود آن ظهور میکند، یعنی زمانی که سرمایه منقول بتدریج عملکرد سرمایه را پیدا میکند و آنهم به این صورت که برای تولید کالا کار اضافی کارگران آزاد را استثمار مینماید و در حقیقت از نظر تاریخی بدست اولین ملت کاپیتالیست، یعنی ایتالیائی های قرن پانزده و شانزده معمول میشود. و اگر مارکس برای اولین بار وجه تملک خاص سرمایه مدرن را تا ریشه و بنیاد مورد تحلیل قرار داده است، اگر اوست که مفهوم سرمایه را با واقعیات تاریخی که سرمایه در تحلیل نهائی از آنها استنتاج شده است و موجودیت اش را بدانها مدیون است، منطبق کرده، اگر این مارکس است که از این طریق مفهوم اقتصادی سرمایه را از تصورات ناروشن و مخدوشی که اقتصاد کلاسیک بورژوائی و افکار سوسیالیست های پیشین بدان عارض بود، آزاد کرده است، پس باز هم این مارکس است که با «آخرین و دقیق ترین علمیت» عمل میکند. کاری که آقای دورینگ فقط صحبتش را میکند ولی در آثارش اثری از آن مشاهده نمیشود. مسئله نزد آقای دورینگ روال دیگری دارد. او فقط به این بسنده نمیکند که ابتدا تشریح سرمایه بمتابه مرحله ای تاریخی را تحت عنوان یک «مخلوق عجیب الخلقه فانتزی های تاریخی منطقی» بگوید ولی بعداً خودش آنرا به مثابه یک مرحله تاریخی تبیین کند. بلکه او همه ابزار قدرت اقتصادی و همه ابزار تولید را که به تصاحب «حصه هائی از ثمرات نیروی کار همگانه» نایل میشوند، و همچنین مالکیت بر زمین در همه جوامع طبقاتی را نیز من حیث المجموع به عنوان سرمایه قلمداد میکند. تازه این نیز او را مانع از این نمیشود که ابائی از این داشته باشد تا همانطور که در صفحه ۱۵۶ «درسنامه» مفصلاً آمده است. به سنت سنواتی، مالکیت بر زمین و بهره

زمین را از سرمایه و سود جدا کند و فقط آن ابزار تولیدی را سرمایه بخواند که سود و ربح بدست میدهد.

این بدان میماند که آقای دورینگ اسب و گاو و الاغ و سگ را تحت نام لکوموتیو درآورد چون با اینها نیز میتوان وسیله نقلیه ای را بحرکت درآورد و سپس به مهندسین امروزی این اتهام را بزند که آنها با محدود کردن واژه لکوموتیو به نوعی ماشین بخار مدرن، آنرا به یک مرحله تاریخی تبدیل میکنند و به تصورات مغشوشی دامن میزنند که مخلوق فانتزی های منطقی - تاریخی است. ولی بعداً خودش دوباره اعلام کند که واژه لکوموتیو شامل اسب و الاغ و گاو و سگ نمیشود و تنها برای ماشین بخار صادق است. در اینجا ما مجبوریم، یکبار دیگر نیز تأکید کنیم که این درست برداشت فکری خود دورینگ از سرمایه است که فاقد هرگونه برائی در تحلیل اقتصادی و قوه تمیز میباشد و اینکه تصورات مغشوش، سردرگمی ها، ساده پنداریهایی که بجای حقایق منطقی عمیق جلوه داده میشوند و تزلزل مبانی، بطور کامل نزد خود آقای دورینگ موجود است.

ولی این در اصل مطلب تغییری نمیدهد. برای آقای دورینگ کماکان این افتخار باقی می ماند که نکته ای را کشف کرده است که بگرد آن تمامی اقتصاد تاکنونی، تمامی سیاست، حقوق و به یک کلام تمامی تاریخ تاکنونی در حرکت است و آن اینست: «قهر و کار، آن دو عاملی هستند که در ایجاد مناسبات اجتماعی مؤثرند». در این جمله تمامی قانون جهان اقتصادی تاکنونی نهفته است. این قانون بسیار مختصر است:

ماده اول: کار تولید میکند.

ماده دوم: قهر تقسیم میکند.

و در اینجا «بزبان آدمی و آلمانی» تمامی حکمت اقتصادی آقای دورینگ هم به پایان میرسد.

۸- سرمایه و اضافه ارزش (خاتمه)

«طبق نظر آقای مارکس کارمزد فقط معرف پرداخت اجرت آن زمان کاریست که کارگر واقعاً برای تأمین هستی خودش فعالیت میکند. برای این منظور تعداد ساعات خیلی کمی کافی است. در مابقی روزانه کار که اغلب نیز بسیار طولانی است مازادی را تحویل میدهد که در آن به قول مارکس باصطلاح "اضافه ارزش" و یا بقول معروف سود سرمایه نهفته است. صرفنظر از زمان کاری که در هر یک از مراحل تولید در ابزار کار و مواد خام مربوطه نهفته است، مازاد روزانه کار مزبور سهم کارفرمای سرمایه دار میباشد. گسترش روزانه کار مطابق با این نظریه استفاده استثماری خالص سرمایه دار است.»

بنابراین طبق نظر آقای دورینگ اضافه ارزش مارکس هیچ چیز دیگری نیست مگر

آنچه که بقول معروف درآمد سرمایه یا سود خوانده میشود. بگذارید بخود مارکس گوش فرا دهیم. در صفحه ۱۹۵ «سرمایه» (ص ۲۲۰ چاپ اخیر کاپیتال) اضافه ارزش بوسیله کلمات «ریح، سود و بهره» که پس از کلمه اضافه ارزش در یک هلال گذاشته شده اند توضیح داده میشود. مارکس در صفحه ۲۱۰ (ص ۲۳۴ چاپ جدید) مثالی میزند که در آن اضافه ارزشی بالغ بر ۷۱ شلینگ، در اشکال توزیع مختلفش نمودار میشود، عشریه، مالیاتهای محلی و دولتی ۲۱ شلینگ، بهره زمین ۲۸ شلینگ، سود و ریح اجاره دار ۲۲ شلینگ، که جمعاً ارزشی بالغ بر ۷۱ شلینگ میشود. در صفحه ۵۴۲ (ص ۴۷ - ۵۴۶) مارکس میگوید اشکال عمده کار ریکاردو در اینست که وی «اضافه ارزش را بخودی خود توضیح نداده یعنی آنرا مستقل از اشکال ویژه اش مانند سود و بهره زمین و غیره در نظر نگرفته است» و نتیجتاً قوانین مربوط به نرخ اضافه ارزش را مستقیماً با قوانین نرخ سود درهم آمیخته است که در برابر آن مارکس تأکید میکند: «من بعداً در جلد سوم این اثر مدلل خواهم ساخت که چگونه یک نرخ

اضافه ارزش واحد می تواند در نرخ های مختلف سود بیان گردد و چگونه نرخ های مختلفه اضافه ارزش می تواند تحت شرایط معینی در نرخ سود واحدی بیان گردد.» در صفحه ۵۸۷ (ص ۵۸۹) چنین گفته شده است: «سرمایه داری که اضافه ارزش تولید میکند، یعنی کار بی اجرت را مستقیماً از کارگران میدوشد و در کالا تشبیت میکند، البته نخستین متصرف این اضافه ارزش است ولی بهیچ وجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه ارزش را با سرمایه دارانی تقسیم کند که وظائف دیگری در مجموعه تولید اجتماعی انجام میدهند یعنی با مالک زمین و غیره. بنابراین اضافه ارزش به قسمت های مختلفی تقسیم میشود. کسور آن بدسته های گوناگونی از اشخاص میرسد و هر یک از آن کسرها در برابر یکدیگر اشکال مختلف و مستقلاً پیدا میکنند، مانند سود، بهره، سود بارزگانی، بهره زمین و غیره. این اشکال دگرسان شده اضافه ارزش در کتاب سوم مطرح خواهند شد.» و همین طور در بسیاری از نقاط دیگر کتاب.

دیگر از این صریح تر نمی توان سخن گفت. مارکس در هر فرصتی خاطرنشان میسازد که اضافه ارزش مورد نظر او نباید با سود یا درآمد سرمایه اشتباه شود و درآمد سرمایه بیشتر یک شکل تبعی و اغلب حتی فقط جزئی از اضافه ارزش میباشد. اگر با این همه آقای دورینگ باز ادعا میکند که اضافه ارزش مارکس «همان چیز است که بزبان متداول درآمد سرمایه خوانده میشود» و اگر مسجل است که تمامی کتاب مارکس بدور اضافه ارزش میگردد، آنوقت دیگر فقط دو حالت ممکن است: یا اینکه ایشان مسئله را بهتر از این نفهمیده است که در این صورت وقاحت فوق العاده ای دارد که به کتابی می تازد که محتوی اصلی اش دستگیرش نشده یا اینکه مسئله را فهمیده که در این صورت مرتکب یک تحریف تعمدی شده است.

در جای دیگر میگوید:

«نفرت زهرآگینی را که آقای مارکس در نحوه برداشتش از امر بهره کشی دخالت

میدهد کاملاً هم قابل فهم است. ولی خشمی عظیم تر و شناختی عمیق تر از خصلت

استثماری شکل اقتصادی مبتنی بر کارمزدوری نیز ممکن است بدون اینکه مجبور باشیم آن نظریه تئوریک را بپذیریم که در آموزش مارکس راجع به اضافه ارزش مفروض شده است.»

نظریه اقتصادی نیکخواهانه ولی خطاآمیز مارکس در ایشان نفرتی زهرآگین علیه امر بهره‌کشی برمی‌انگیزد. شوری که بخودی خود اخلاقی است، در نتیجه «نظریه تئوریک» نادرست، بیانی غیراخلاقی می‌یابد و در نفرتی نانجیبانه و در نیشخندی زهرآگین رخ می‌نماید، در حالیکه علمیت عمیق و دقیق آقای دورینگ در شوری اخلاقی که از سرشتی نجیبانه است بروز میکند یعنی در خشم، که هم از نظر شکل اخلاقی است و هم اینکه از لحاظ کمی نیز نسبت به نفرت زهرآلود شدیدتر است، یعنی خشمی است مهیب. در حالیکه آقای دورینگ این چنین از خود بوجد آمده می‌خواهیم ببینیم که منشاء این خشم مهیب ایشان از کجاست.

«این سؤال پیش می‌آید که چگونه کارفرمایان رقیب قادر هستند تا تمامی محصول کار و مالا اضافه محصول را آنچنان که بوسیله رابطه ساعت کار مازاد مورد بحث نشان داده میشود پیوسته از مخارج طبیعی تولید آن گرانتر بفروش برسانند، ما در دکتترین مارکس پاسخی باین سؤال نمی‌یابیم و آنهم به این دلیل که مسئله مزبور نمی‌توانست در دکتترین مذکور مطرح باشد. در آنجا با خصلت تزئینی تولید مبتنی بر کار مزدوری بطور جدی برخورد نشده است و سیستم اجتماعی با همه ضوابط استثمارگرانه اش بهیچ وجه بعنوان آخرین بنیاد برده داری سفید پوستان مورد شناخت قرار نگرفته است، بلکه برعکس مارکس خواسته است همیشه مسائل اجتماعی - سیاسی را از روی مسائل اقتصادی توضیح دهد.»

حال ما در نقل قولهایی که قبلاً از مارکس آوردیم، دیدیم که وی برخلاف آنچه که آقای دورینگ فرض کرده است بهیچ وجه ادعا نمی‌کند که اضافه تولید بوسیله سرمایه دار کارخانه داری که اولین تصاحب کننده آنست تحت هر شرائطی، بطور متوسط، مطابق با ارزش آن بفروش می‌رسد. مارکس صراحتاً اظهار میدارد که سود بازرگانی نیز بخشی از اضافه ارزش را تشکیل می‌دهد و این در شرائط موجود فقط زمانی میسر است که کارخانه دار محصولش را پائین تر از ارزش آن بفروش برساند و از این طریق بخشی از طعمه خود را به او واگذار کند. البته این واقعیتی است که این سؤال بصورتی که در اینجا طرح شده است هیچ کجا نزد مارکس وجود ندارد. صورت عاقلانه طرح این سؤال چنین است: اضافه ارزش چگونه به اشکال تبعی اش یعنی به سود، بهره، سود بازرگانی و بهره زمین و غیره تبدیل میشود؟ در حقیقت مارکس قول داده است که این مسئله را در جلد سوم حل کند. ولی هرآینه آقای دورینگ نتواند آنقدر صبر کند که حتی جلد دوم سرمایه نیز منتشر شود، در اینصورت باید فعلاً جلد اول را با دقت بیشتری مورد کاوش قرار دهد. آنوقت او صرفنظر از مواردی که در بالا به آنها اشاره کردیم میتواند مثلاً در صفحه ۳۲۳ بخواند که طبق نظر مارکس قوانین تولید سرمایه داری در حرکت خارجی سرمایه بعنوان قوانین قهری رقابت تجلی میکند و نتیجتاً در

ضمیر سرمایه دار منفرد، هم چون علت محرکه رسوخ می نماید. مسلم است که تحلیلی علمی از رقابت، فقط هنگامی امکان پذیر خواهد بود که طبیعت درونی سرمایه درک شده باشد، عیناً همچنانکه حرکت اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد. در این رابطه مارکس با ارائه یک نمونه نشان میدهد که چگونه یک قانون معین مثل قانون ارزش در حالت معینی در درون رقابت متجلی میشود و قدرت محرکه خود را اعمال میکند. آقای دورینگ از همین نکته نیز میتواند برداشت کند که در توزیع اضافه ارزش، رقابت نقشی عمده بازی میکند و با کمی تعمق واقعاً همین اشارات جلد اول نیز برای تفهیم تبدیل اضافه ارزش به اشکال تبعی آن، لااقل در خطوط کلی اش، کفایت میکند.

ولی برای آقای دورینگ درست خود همین رقابت مانع مطلقاً برای درک مسئله است. او نمی تواند بفهمد که چگونه کارفرمایان رقیب تمامی محصول کار و از این طریق اضافه محصول را پیوسته گرانتر از هزینه طبیعی تولید آن بفروش میرسانند. باز هم در اینجا با همان «دقت» موعود که در حقیقت چیزی جز بی بند و باری نیست سخن گفته میشود. اضافه تولید از نظر مارکس بخودی خود اصولاً هیچگونه هزینه تولیدی ندارد و آن بخشی از محصول است که برای سرمایه دار هیچ خرجی برنمیدارد. پس هرآینه کارفرمایان رقیب بخواهند اضافه محصول را مطابق با مخارج عادی تولید آن بفروش برسانند باید آنرا مجانی بدهند. ولی بگذارید با این «جزئیات میکروسکوپی» وقت خود را تلف نکنیم. آیا کارفرمایان رقیب در واقعیت محصولات خود را هر روزه گرانتر از مخارج عادی تهیه آن بفروش نمیرسانند. بزعم آقای دورینگ مخارج تولید عادی در «صرف کار یا نیرو نهفته است و این بنویه خود باید در آخرین تحلیل بوسیله میزان وسائل تغذیه مصرف شده اندازه گیری شود.»

یعنی در جامعه کنونی هزینه تولید بوسیله مواد خام، ابزار کار و کارمزدی که واقعاً صرف شده است سنجیده میشود، برخلاف «(اخذ عوارض) یعنی سود، یعنی آنچه افزایش قیمتی که بضرر شمشیر اخذ شده است. هر کسی میداند که در جامعه ای که ما در آن بسر می بریم کارفرمایان رقیب کالاهای خود را مطابق با هزینه تولید طبیعی آن نمیفرروشند بلکه به اصطلاح مبلغی را هم به عنوان سود به آن ضمیمه میکند و آنرا هم معمولاً بدست میآورند. سئوالی که آقای دورینگ می پنداشت فقط لازم است آنرا مطرح کند تا کل بنای مارکس درهم بریزد (آنچنانکه در ازمنه قدیم یوسوا دیوار یرشو را درهم کوفت) ۳۹* در رابطه با تئوری اقتصادی خود ایشان هم مطرح است.

ولی ببینیم که او چگونه به این سؤال پاسخ میدهد:

«مالکیت سرمایه هیچگونه اهمیت عملی ندارد و قابل ارزش افزائی نیست مگر اینکه اعمال قهر غیرمستقیم بر جان آدمی نیز در آن منظور شده باشد. فرآورده این قهر بهره سرمایه است که میزان آن به اندازه و شدت این اعمال سلطه وابستگی دارد. بهره سرمایه نهادی سیاسی و اجتماعی است که تأثیرش به مراتب شدیدتر از رقابت میباشد. کارفرمایان در این رابطه به عنوان رسته عمل میکنند و هر یک از آنها خواستار حفظ

موقعیت خویش است. میزان معینی بهره سرمایه در هر نوعی از اقتصاد حاکم یک ضرورت میباشد».

متأسفانه ما تا اینجا هنوز هم دستگیرمان نشده است که بالاخره کارفرمایان رقیب چگونه قادر هستند که محصولات کار را دائماً بالاتر از هزینه طبیعی تولید آن بفروش برسانند. غیرممکن است که آقای دورینگ خواندگانش را تا این حد دستکم گرفته باشد که بخواهد آنها را با این ادعا که بهره سرمایه در ماوراء رقابت قرار دارد، همانطور که در زمانی پادشاه پروس در ماوراء قانون قرار داشت، از سر باز کند. اینکه پادشاه پروس با چه مانورهائی در ماوراء قانون جای گزید، بر ما معلوم است ولی مانورهائی که در نتیجه آن بهره سرمایه به جایی میرسد که نیرومندتر از رقابت میشود، درست آن چیز است که آقای دورینگ باید درباره آن به ما توضیح بدهد. امری که ایشان از توضیح آن با سماجت شانه خالی میکنند. وقتی هم که میگوید: کارفرمایان در این رابطه بعنوان رسته عمل میکنند و در عین حال هر کدام از آنها موقعیتش را حفظ می نماید، باز هم چیزی را توضیح نمیدهد. آیا ما باید حرفش را باور کنیم، وقتی میگوید: کافی است فقط تعدادی از آدمها بعنوان رسته عمل کنند تا هر کدام از آنها بتوانند موقعیت خود را حفظ کنند؟ معروف است که اصناف قرون وسطی و اشراف فرانسوی در ۱۷۸۹ با قاطعیت تمام بعنوان رسته عمل میکردند ولی باز هم مضمحل شدند. ارتش پروس نیز در ینا بعنوان رسته عمل میکرد ولی بجای اینکه موقعیتش را حفظ کند مجبور به فرار شد و بعداً حتی بتدریج تسلیم گردید. این اظهارات بهیچ رو ما را قانع نمیکند که در هر نوعی از اقتصاد حاکم میزان معینی بهره سرمایه یک ضرورت میباشد، زیرا اصولاً خود مسئله بر سر اثبات اینست که چرا اینچنین است. ما حتی قدمی نیز به هدف نزدیکتر نمیشویم وقتی آقای دورینگ بما میگوید:

«سلطه سرمایه پس از سلطه زمین رشد کرده است. بخشی از کارگران روستائی به تجهیزات کارخانجات مبدل شده اند. پس از بهره زمین، بهره سرمایه بعنوان دومین شکل بهره مالکیت شکل گرفته است».

حتی اگر ما از اشکالات تاریخی این ادعا نیز صرفنظر کنیم، باز هم این هنوز بیش از یک ادعای توخالی نیست که فقط به این محدود میشود که آنچه را که باید تشریح و اثبات کند، کراراً تأکید می نماید. بنابراین ما به هیچ نتیجه دیگری نمی توانیم برسیم مگر به اینکه آقای دورینگ نمی تواند به این سؤال خویش پاسخ دهد که چگونه کارفرمایان رقیب قادرند، محصول کار را پیوسته گرانتر از هزینه تولید آن بفروش برسانند. و این بدان معنی است که وی قادر به توضیح پیدایش سود نیست. بنابراین برایش چاره جز این نمی ماند تا اعلام کند که بهره سرمایه محصول قهر میباشد، امری که در حقیقت با ماده دوم قانون اجتماعی دورینگ کاملاً میخواند: قهر توزیع میکند. البته این جمله بسیار زیبایی است. ولی اکنون این سؤال پیدا میشود که قهر تقسیم میکند – ولی چه چیزی را؟ آخر باید چیزی برای تقسیم وجود داشته باشد. والا حتی قدر قدرت ترین قهر نیز هر اندازه هم که زور بزند نمی تواند چیزی را تقسیم کند. بهره ای که

کارفرمایان رقیب به جیب میزنند چیزیست کاملاً ملموس. قهر می تواند آنرا بچنگ آورد ولی نمی تواند آنرا بوجود آورد. حال اگر آقای دورینگ در برابر این سؤال که قهر چگونه بهره کارفرما را بچنگ میآورد سرسختانه از دادن پاسخ خودداری میکند در برابر این سؤال که آنرا از کجا میآورد، دیگر جوابی جز سکوت گورستان ندارد. جایی که هیچ چیز پیدا نمیشود، امپراطور هم مانند هر قدرت دیگری حق خود را از دست میدهد. از هیچ، چیزی بوجود نمیآید، خاصه سود. اگر مالکیت سرمایه تا زمانی که قهر غیرمستقیم بر جان آدمی را در بر نگیرد، هیچگونه اهمیت عملی نداشته و چیزی بر ارزش آن افزوده نمیشود، باز هم این سؤال پیش میآید که اولاً سرمایه چگونه به این قهر دست پیدا میکند، سئوالی که با ذکر چند ادعای تاریخی پیش گفته بهیچ رو حل نمیشود، دوم اینکه چگونه این قهر به ارزش افزائی سرمایه و به سود تبدیل میشود و سوم اینکه این سود را از کجا میآورد.

دست به هر کجای اقتصاد دورینگ که می نهمیم، می بینیم که قدمی هم ما را بجلو هدایت نمیکند. وی در برابر هر پدیده نفرت انگیزی مانند سود، بهره زمین، مزد بخور و نمیر، رقیب کارگران یک حرف بیشتر در آستین ندارد: قهر و باز هم قهر و باز هم قهر. و «خشم قهار» آقای دورینگ هم بالاخره در خشم نسبت به قهر مستحیل میشود. ما دیدیم که اولاً استناد به قهر بمنزله فرار از مسئله بصورتی مقتضحانه است و ارجاعی است از حوزه اقتصاد به حوزه سیاست که حتی قادر به توضیح یک واقعیت اقتصادی نیست. و دوم اینکه استناد به قهر پیدایش خود قهر را بلا جواب میگذارد، و آنهم بصورتی تعمدی، چه در غیر اینصورت میبایست به این نتیجه میرسید که مبدأ هرگونه قدرت اجتماعی و قهر سیاسی در پیش شرائط اقتصادی، در شیوه تولید و مبادله تاریخیاً داده هر جامعه ای نهفته است.

ولی ما باز هم سعی میکنیم تا مگر از این «پایه گذار ژرف اندیش» و آشتی ناپذیر اقتصاد پاسخ های روشن کننده ای درباره سود بیرون بکشیم. شاید، هرآینه از بررسی او درباره کارمزد شروع کنیم، در این امر موفق شویم. در صفحه ۱۵۸ چنین میخوانیم:

«کارمزد نوعی مستمری بمنظور تأمین گذران نیروی کار میباشد که در بادی امر تنها به مثابه پایه بهره زمین و بهره سرمایه قابل توجه است. برای اینکه در اینجا شرائط حاکم بطور دقیق روشن شود باید ابتدا بهره زمین و سپس بهره سرمایه را از لحاظ تاریخی بدون در نظر گرفتن کار مزدوری مورد بررسی قرار دهیم. یعنی بر مبنای برده داری و سرواژ... اینکه باید زندگی برده تأمین شود یا سرف و یا کارگر مزدور - اختلافش فقط در شیوه و نحوه فشاری است که بر مخارج تولید وارد میشود. در هر حال رقم خالصی که در اثر بهره برداری از نیروی کار بدست میآید، درآمد کارفرما را تشکیل میدهد... بنابراین مشاهده میشود که مشخصاً تضاد عمده ای که به اعتبار آن در یک سمت نوعی بهره مالکانه و در سمت دیگر کار مزدوری انسانهای دست خالی قرار دارد، صرفاً نه در یکی از طرفین تشکیل دهنده این تضاد، بلکه همواره میتواند در هر دو طرف، در آن واحد ملحوظ گردد».

بهره مالکانه اما، آنطور که در صفحه ۱۸۸ آمده است، اسم عامی برای بهره زمین و بهره سرمایه میباشد. مضافاً در صفحه ۱۷۴ چنین آمده است:

«خصلت بهره سرمایه تصاحب بخش اصلی حاصل نیروی کار است. بهره سرمایه بدون در نظر گرفتن نقطه مقابل آن یعنی کار که مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه درآمد باشد غیرقابل تصور است».

در صفحه ۱۸۳:

«کارمزد تحت هر شرائطی چیزی جز مواجهی نیست که از طریق آن میباید بطورکلی معیشت و امکان زاد و ولد کارگران تأمین شود».

و بالاخره در صفحه ۱۹۵ چنین آمده است:

«آنچه را که بهره مالکانه بچنگ میآورد از کارمزد کم میشود و بالعکس، آنچه که از قدرت بارآوری (!) به کار میرسد باید از درآمد مالکانه کسر شود».

آقای دورینگ ما را در هر قدم دچار شگفتی تازه ای میسازد. در تئوری ارزش و فصل های متعاقب آن، تا خاتمه مبحث رقابت یعنی از صفحه ۱ تا ۱۵۵ قیمت کالاها یا ارزش ها چنین تقسیم میشوند: یکم هزینه تولید طبیعی یا ارزش تولید یعنی مخارج مواد خام، ابزار کار و کارمزد. دوم قیمت افزوده یا ارزش توزیع، یعنی باجی که بنفع طبقه انحصارگر، بضرر شمشیر گرفته میشود که چنانکه دیدیم، این قیمت افزوده نمی تواند در واقعیت هیچگونه تغییری در توزیع ثروت بدهد. چون آنچه را که با یکدست میگیرد باید با دست دیگر بدهد و دیگر اینکه قیمت افزوده مزبور تا آنجا که آقای دورینگ دربارهٔ مبداء و محتوی آن اطلاعی در اختیار ما گذاشته است، از نیستی پدیدار و ازینرو از نیست تشکیل شده است. در دو فصل بعدی که اختصاص به انواع درآمدها دارد یعنی از صفحه ۱۵۶ تا ۲۱۷ دیگر از قیمت افزوده سخنی درمیان نیست. در عوض در آنجا، ارزش محصول کار، یعنی ارزش کالا، به دو بخش زیر تقسیم میگردد: اولاً به هزینه تولید که در آن کارمزد نیز ملحوظ شده است و دوماً «به عایدی خالص» که در نتیجه بهره برداری از نیروی کار بدست میآید» و از آن درآمد کارفرما تشکیل میشود. این عایدی خالص چهری آشنا دارد که با هیچگونه رنگ و روغنی قابل کتمان نیست. «برای اینکه شرائط حاکم در اینجا کاملاً روشن شود». خوب است که خواننده، مطلبی را که اینجا از آقای دورینگ نقل کردیم با نکاتی که قبلاً از مارکس راجع به اضافه کار، اضافه محصول و اضافه ارزش آوردیم مقایسه کند تا متوجه بشود که آقای دورینگ در اینجا از «سرمایه» به سبک خودش مستقیماً رونویسی میکند.

آقای دورینگ اضافه کار را در هر شکلی که باشد، خواه در شکل برده داری، در شکل سرواژ یا کارمزدوری بعنوان منبع درآمد طبقات حاکم می شناسد: اقتباس از کتاب سرمایه مارکس ص ۲۷۷ که ما نیز چندین بار در بالا بدان اشاره کردیم: سرمایه اضافه کار را کشف نکرده است بلکه... و الی آخر (ص ۲۴۹ جلد ۲۳) - و اما «عایدی خالص» که «درآمد کارفرما» را تشکیل میدهد چه چیز دیگری غیر از مازاد محصول کار نسبت به کارمزد می تواند باشد، کارمزدی که از نظر آقای دورینگ نیز

علیرغم اینکه آنرا بیهوده تحت پوشش مستمری درمیآورد، باید بطورکلی معیشت و امکان زاد و ولد کارگر را تضمین نماید. «تصاحب بخش عمده حاصل نیروی کار» نمی تواند صورت بگیرد، مگر همانطور که مارکس میگوید از این طریق که سرمایه دار بیشتر از مدت زمان لازم جهت تجدید تولید وسائل معیشتی کارگر، از وی کار بکشد. یعنی از این طریق که سرمایه دار کارگر را بیش از مدت زمانیکه برای جبران ارزش مزد کارش لازم است، بکار وادارد. یعنی تمديد روزانه کار به بیش از زمانی که برای تجدید وسائل معیشت کارگر ضروریست، و آنچه که در پس «بهره برداری از نیروی کار» و «عایدی خالص» کارفرمای دورینگی نهفته است نیز چه چیز دیگری جز اضافه کار مارکس میباشد و او تازه آنرا چگونه میخواهد توضیح بدهد. مگر بوسیله اضافه ارزش مارکس؟ دیگر اینکه در چه موردی بهره مالکانه دورینگی صرفنظر از این مورد که شکل طرح آن نادقیق است با اضافه ارزش مارکس اختلاف دارد. مضافاً اینکه خود لفظ «بهره مالکانه» را نیز آقای دورینگی از روبرتوس بعاریت گرفته است که بهره زمین، بهره سرمایه و یا درآمد سرمایه را قبلاً تحت عنوان مشترک بهره خلاصه کرده بود و آقای دورینگی فقط می بایست واژه «مالکیت» را بر آن میافزود. *۴۰ و ایشان برای اینکه جای هیچگونه شک و شبهه ای درباره سرقت ادبی خود باقی نگذارد، قوانینی را که مارکس در فصل پانزدهم (ص ۵۳۹) درباره تغییر نسبییت قیمت نیروی کار و اضافه ارزش طرح کرده است را به سبک خود به اینصورت تلخیص میکند که میگوید: آنچه که بهره مالکانه بچنگ میآورد از کارمزد کسر میشود و بالعکس و در نتیجه قوانین پرمحتوی و مشخص مارکس را به یک همانگوئی بی محتوی تقلیل میدهد. چون این بخودی خود واضح است که اگر یک مقدار مفروض بدو بخش تقسیم گردد یک بخش نمی تواند افزایش یابد بدون اینکه بخش دیگر کاهش یابد. و به این ترتیب آقای دورینگی موفق میشود که تصاحب نظرات مارکس را به شیوه ای انجام دهد که مالا «علمیت قطعی و نهائی بمفهوم علوم دقیقه» آنگونه که بوضوح در تحلیل مارکس وجود دارد، کلاً از بین میروند.

بنابراین چاره ای جز پذیرفتن این نیست که جار و جنجال زننده ای را که آقای دورینگی در «تاریخ انتقادی» درباره «کاپیتال» براه میاندازد و مشخصاً گردو خاکی که وی با طرح سؤال کذائیش درباره اضافه ارزش بپا میکند، که کاش طرح نمیکرد، چون خود پاسخی برای آن ندارد - همه و همه حیلہ های نظامی و مانورهای محیلانه ای هستند تا دستبردی را که در «درسنامه» به مارکس زده شده از انظار مخفی کنند.

آقای دورینگی واقعاً حق دارد که «خوانندگان» را از پرداختن به ملغمه ای که به وسیله آقای مارکس کاپیتال خوانده میشود»، از مخلوقات هرامزاده فانتزی های تاریخی - منطقی، از تصورات مه آلود و مغشوش هگلی و دیگر لاطائلات برحذر دارد. ملکه وجاهتی را که این سمبل تقوی، جوانان آلمان را از او برحذر میدارد خود وی بمنظور استفاده شخصی در خفا، از خانه مارکس به خلوت خود برده است. ما این عایدی خالص را که با سؤ استفاده از نیروی کار مارکس نصیب ایشان شده است، به ایشان تبریک

میگوئیم، همچنین به ایشان تبریک میگوئیم بمناسبت روشنائی خاصی که تحت نام بهره مالکانه، سرقت از اضافه ارزش مارکس بر انگیزه واقعی ادعای بی پایه و سماجت آمیز او (سماجت آمیز چون در هر دو چاپ کتاب ایشان تکرار شده است) میافکند. ادعائی که مطابق با آن مارکس تحت عنوان اضافه ارزش فقط سود یا بهره سرمایه را می فهمد.

و به این ترتیب ما مجبوریم دستاوردهای آقای دورینگ را از زبان خویش بشرح زیر نقل کنیم:

«طبق نظر آقای "دورینگ" کارمزد تنها بیانگر آن قسمتی از زمان کار است که در طی آن کارگر واقعاً برای تأمین حیات خود فعالیت میکند. برای این منظور تعداد ساعات قلیلی کفایت میکند، همه بخش باقیمانده روزانه کار که اغلب بسیار طولانی است مازادی را تحویل میدهد که در آن بنا بقول نویسنده ما "بهره مالکانه" نهفته است. صرفنظر از زمان کاری که در مرحله ای از تولید در ابزار کار و مواد خام مربوطه موجود است، مازاد روزانه کار، سهم کارفرمای سرمایه دار میباشد. بنابراین گسترش روزانه کار بهره کشی بنفع سرمایه دار میباشد. نفرت زهرآلودی که آقای "دورینگ" این نحوه برداشت از امر استثمار را بدان میآلاید، کاملاً قابل فهم است.»

ولی آنچه که کمتر قابل فهم است اینستکه او از اینجا چگونه میخواهد باز به «خشم قهارتر» ش راه یابد.

۹- قوانین طبیعی اقتصاد بهره زمین

تا اینجا ما هر چه کردیم باز نتوانستیم کشف کنیم که آقای دورینگ چگونه بخود اجازه میدهد که در عرصه اقتصاد

«مدعی شود که نه فقط سیستم جدیدی را ارائه میدهد که متناسب با دوران ماست بلکه برای دوران ما تعیین کننده نیز هست».

ولی آنچه را که ما نتوانستیم در تئوری قهر، در ارزش و در سرمایه آقای دورینگ بیابیم شاید هنگام بررسی «قوانین طبیعی اقتصاد ملی» ایشان، همچون روشنائی روز آشکار گردد. زیرا همانطور که وی با نوآوری و قاطعیت خاص خود گفته است:

«پیروزی علمیت عالی در اینست که از توصیف و تبویب موضوعات متحجر به موضوعات زنده و پایه ریزی نظرات روشنگرانه برسد. ازاینرو شناخت قوانین، عالیترین نوع شناخت است، زیرا به ما نشان میدهد که چگونه یک روند مشروط به روند دیگر میگردد».

بدواً اولین قانون طبیعی هر اقتصادی نیز مشخصاً بوسیله آقای دورینگ کشف شده است.

آدام اسمیت «بطور حیرت آوری مهمترین عامل هرگونه تکامل اقتصادی را نه فقط در سرلوحه قرار نداده است بلکه از طرح علیحده آن نیز اجتناب ورزیده است و از

این طریق به آن قدرتی که مهر خود را به تکامل جدید اروپا زده است بطور ناخواسته نقشی جانبی بخشیده است» این «قانون اساسی که باید در سرلوحه جای بگیرد همانا تجهیزات تکنیکی است که بدان تسلیح نیروی اقتصادی طبیعی انسان هم می توان گفت».

این «قانون بنیادین» مکشوفه بوسیله آقای دورینگ چنین میگوید:

قانون شماره یک. «بارآوری ابزار اقتصادی، منابع طبیعی و نیروی انسانی بوسیله کشفیات و اختراعات تشدید میشود.»

واقعاً باعث تعجب است. رفتار آقای دورینگ با ما، ما را بیاد آن دلچک مولیر می اندازد که روزی به آن عالیجناب تازه بدوران رسیده این خبر داغ را داد که وی در تمام زندگیش بدون اینکه خود متوجه شده باشد به سبک غیرمنظوم سخن گفته است. اینکه کشفیات و اختراعات در بعضی از موارد نیروی مولد کار را افزایش میدهد (که البته آنچنانکه پرونده های راکد بایگانی ادارات ثبت اختراعات در همه جهان نشان میدهد، در بسیاری از موارد نیز چنین نیست) مسئله تازه ای برای ما نمیباشد. اما اینکه این مطلب مبتذل عامیانه «قانون بنیادین» تمام اقتصاد است - این روشنگری را البته دیگر مدیون به آقای دورینگ میباشیم. هرآینه «پیروزی علمیت عالی» در اقتصاد و همچنین در فلسفه تنها در این خلاصه شده باشد که به هر مطلب پیش پا افتاده ای یک نام پرطمطراق اطلاق شود و برای آن تحت عنوان قانون طبیعی یا حتی قانونی بنیادین تبلیغ گردد، آنوقت دیگر «پایه گذاری عمیق» و انقلاب در علم از عهده هر کسی از جمله هیأت تحریریه «روزنامه خلق» در برلین نیز ساخته است. در اینصورت ما «با کمال خرم و احتیاط» مجبور خواهیم شد که حکم آقای دورینگ درباره افلاطون را در مورد خود ایشان بشرح زیر بکار بندیم:

«اگر در این میان یک چنین چیزی حکمتی اقتصادی باشد، پس در این مورد» مؤسس بنیانگذاری نقادانه ۴۱* «با هر کسی همداستان است که تابحال درباره یک مسئله پیش پا افتاده اصولاً فکر کرده یا حتی بگفتن چیزی مجبور شده است».

مثلاً هرآینه ما بگوئیم: حیوانات میخورند، آنگاه با کمال معصومیت و متانت حرف بزرگی را بیان داشته ایم. زیرا کافست که فقط بگوئیم که خوردن قانون بنیادین زندگی حیوانی است تا به اینترتیب تمامی جانور شناسی را دگرگون سازیم.

قانون شماره ۲. تقسیم کار: «جدائی حرف مختلف از یکدیگر و تقسیم فعالیت ها بارآوری کار را بالا میبرد».

این حرف تا جایی که درست است از زمان آدام اسمیت مشهور خاص و عام میباشد. ولی اینکه این تا کجا درست است بعداً در بخش سوم نشان داده خواهد شد.

قانون شماره ۳. «بعد مسافت و ترانسپورت علل اساسی رکود یا تسهیل هماهنگی نیروهای مولده میباشند».

قانون شماره ۴. «ظرفیت جمعیت یک کشور صنعتی بمراتب بیش از یک کشور زراعتی است».

قانون شماره ۵. «در اقتصاد هیچ چیز بدون منافع اقتصادی صورت نمیگیرد» اینها «قوانینی» هستند «طبیعی» که بر مبنای آنها آقای دورینگ اقتصاد جدید خود را بنیادی نهاد. او در اینجا هم بهمان متدی که در فلسفه اش نیز طرح کرده بود وفادار می ماند. یعنی یکی، دو بدیهات ملالت آور و مبتذل که تازه اغلب نادقیق نیز بیان شده اند، اصول بدیهی، قوانین بنیادین و قوانین طبیعی اقتصاد را هم تشکیل میدهند که مالا از هرگونه دلیلی نیز بی نیازند. به بهانه پروراندن محتوی قوانینی که از هرگونه محتوی بی بهره اند، از فرصت برای روده درازی اقتصادی درباره موضوعاتی که اسمی از آنها در این به اصطلاح قوانین برده شده است استفاده میشود، یعنی درباره اختراعات، تقسیم کار، وسائل حمل و نقل، جمعیت، منافع، رقابت و غیره. روده درازی هائی که چاشنی ابتذال عامیانه آن استعمال لغات اسرارآمیز و اینجا و آنجا مکاشفات فضل فروشانه و انواع و اقسام موشکافی های کشیش مآبانه میباشد. تا اینکه بالاخره به بهره زمین، درآمد سرمایه و کارمزد می رسیم. ولی از آنجا که قبلاً دو شکل تملک آخر را مورد بررسی قرار داده ایم در خاتمه می‌خواهیم تنها به بررسی برداشت دورینگ از بهره زمین بپردازیم.

در این رهگذر همه نکاتی را که آقای دورینگ از سلف خود کاری (Carey) رونویسی کرده است کنار می نهیم. مسئله ما کاری نیست و همچنین نمی خواهیم از نظرات ریکاردو درباره بهره زمین در برابر تحریفات و حماقت های کاری دفاع کنیم. مسئله ما فقط آقای دورینگ است و ایشان بهره زمین را بعنوان «آن درآمدی» تعریف میکند «که فی نفسه از زمین و خانه عاید مالک میشود».

آقای دورینگ که باید مفهوم اقتصادی بهره زمین را توضیح دهد، آنرا به امری حقوقی تبدیل میکند و با این چیزی بر معلومات ما نمی افزاید. از اینرو بنیادگذار ژرف اندیش ما خواهی نخواهی مجبور است به توضیحات بیشتری بپردازد. حال او اجاره دادن زمینی زراعی را به یک مستأجر با قرض دادن سرمایه به یک کارفرما مقایسه میکند. ولی خیلی زود متوجه میشود که قیاسش هم مانند چیزهای دیگرش معیوب است.

زیرا او میگوید «هرآینه کسی تمثیل مزبور را باز هم دنبال کند خواهد دید که باید استفاده ای که برای اجاره دار پس از پرداخت بهره زمین باقی می ماند، مطابق با آن مانده ای از درآمد سرمایه باشد که به کارفرمائی که با سرمایه کار میکند، پس از پرداخت ربح تعلق میگیرد. ولی این معمول نیست که کسی سودهای اجاره داران را بعنوان درآمد اصلی و بهره مالکانه را بعنوان مانده در نظر بگیرد... یکی از دلائل وجود اختلاف نظر مزبور این واقعیت است که کسی در آموزه بهره زمین به موضوع اداره شخصی زمین چندان توجهی نکرده و تکیه خاصی به اختلاف مقدار موجود میان بهره حاصله از اجاره و بهره حاصله از خود – کوشی نمیکند. دستکم کسی خود را ملزم ندیده است که بهره حاصله از کار شخصی را چنان متمایز و جدا کند که یک جزء از آن ربح زمین و جزء دیگر آن درآمد اضافی کارفرما را نمایندگی نماید. صرفنظر از سرمایه

شخصی که اجاره دار بکار میاندازد، چنین بنظر میرسد که وی استفاده ویژه خود را اغلب بعنوان نوعی کارمزد تلقی میکند. ولی با توجه باینکه مسئله مزبور تا بحال باین صراحت مطرح نشده است مشکل میتوان درباره آن اظهار نظری قطعی کرد. ولی هر کجا کشتزارهای وسیعی وجود دارد براحتمی دیده میشود که نمی توان بهره خاص اجاره دار را بعنوان کارمزد قلمداد کرد. خود این بهره مبتنی بر تضاد با نیروی کار روستائی است که فقط استثمار آن، این شکل از درآمد را میسر میسازد. بروشنی اینهم بخشی از بهره زمین است که در دست اجاره دار باقی میماند و باعث میشود که بهره کامل که میتوانست در نتیجه خود _ کوشی عاید صاحب زمین شود، تقلیل یابد».

تئوری بهره زمین بخشی از اقتصاد ویژه انگلیسی است و میبایست هم باشد زیرا تنها در انگلستان شیوه تولیدی وجود داشت که در آن بهره زمین خود را واقعاً از سود و ربح متمایز کرده بود. چنانکه میدانیم در انگلستان، بزرگ مالکی و کشاورزی گسترده تسلط دارد. مالکین زمین املاک بزرگ و گاهی بسیار بزرگ خود را بصورت کشتزار به اجاره کارانی اجاره میدهند که برای کار به سرمایه مکفی مجهزند و مانند دهقانان ما خودشان کار نمی کنند بلکه همچون کارفرمایان سرمایه دار از کار خدومه ها و کارگران روزمزد استفاده مینمایند. ما در اینجا با سه طبقه جامعه بورژوازی و درآمد خاص هر یک از آنها سروکار داریم: با مالک زمین که بهره مالکانه عایدش میشود، با سرمایه دار که سود میبرد و با کارگر که دستمزد دریافت میکند. هیچگاه به ذهن یک عالم اقتصاد انگلیسی خطور نکرده است که عایدی اجاره کار را، آنطور که برای آقای دورینگ جلوه میکند، به عنوان نوعی دستمزد تلقی نماید، چه رسد باینکه تردیدی در ابراز این ادعا داشته باشد که سود اجاره کار همان چیز است که به نحوی بلامنازع، چشمگیر و ملموس وجود دارد یعنی سود سرمایه. این دیگر خیلی مسخره است وقتی گفته میشود که کسی تا بحال به صراحت این مسئله را مطرح نکرده است که اصولاً استفاده اجاره دار چیست. در انگلستان اصولاً نیازی به این نیست که کسی چنین سئوالی را مطرح کند، سئوال و جواب آن هر دو از مدتها قبل در خود واقعیات وجود دارند و در این باره از زمان آدام اسمیت به بعد هیچگاه تردیدی وجود نداشته است.

مورد خود کاری، آنطوریکه آقای دورینگ آنرا میخواند یا دقیقتر: اداره کشتزار بوسیله مباحثی که در خدمت صاحب زمین قرار دارد، یعنی موردی که واقعاً در اکثر نقاط آلمان هست، در مسئله هیچ گونه تغییری نمیدهد. اگر صاحب زمین سرمایه را هم فراهم کند و کشتزار را بخرج خود اداره کند، آنگاه غیر از بهره مالکانه سود سرمایه را نیز بجیب می ریزد و این مطابق با شیوه تولید کنونی بدیهی بوده و طور دیگری هم نمی تواند باشد و اگر آقای دورینگ مدعی است که کسی تا بحال اصولاً لزومی ندیده است که بهره (منظور درآمد است) حاصله از خود _ کوشی را متمایز و جدا کند، باز هم حرفش نادرست است و در بهترین حالت بی اطلاعی اش را ثابت میکند. بطور مثال: «درآمدی که از کار منتج میشود کارمزد نام دارد، آنچه که کسی از کار است

سرمایه بدست میآورد سود خوانده میشود... درآمدی که صرفاً از زمین فرا میروید بهره

زمین نامیده میشود و به مالک زمین تعلق دارد... هرآینه این سه شکل درآمد، عاید افراد مختلفی شود خیلی ساده از یکدیگر قابل تمایز هستند. ولی هرآینه عاید تنها یک نفر بشود، دستکم به زبان روزمره با یکدیگر مخلوط میشوند. مالکی که بخشی از زمین اش را خودش کشت میکند میبایست پس از کسر مخارج کشت هم بهره مالکانه و هم سود اجاره کار را دریافت کند. ولی او بسهولت، دستکم به زبان روزمره تمام عایدی اش را سود می نامد و باین ترتیب بهره و سود را مخلوط میکند. اکثر کشتکاران ما در آمریکای شمالی و هند غربی همین وضع را دارند. آنها اکثراً املاکشان را خودشان کشت میکنند و از هم اینرو ما بندرت از بهره مالکانه کشتزار و اکثراً از سودی که آنها میدهند میشنویم... باغداری که باغش را بدست خودش پرورش میدهد بعنوان فرد هم مالک زمین و هم اجاره کار و هم کارگر است. ازاینرو محصولش باید بهره زمین اولی، سود دومی و دستمزد سومی را باو بپردازد. ولی معمولاً به همه اینها درآمد کار گفته میشود یعنی بهره و سود در اینجا با دستمزد مخلوط میگردد».

نقل قول مزبور در ششمین فصل کتاب اول آدام اسمیت آمده است. پس مسئله خود - کوشی صد سال قبل بررسی شده و تردیها و ناروشنی هائی که آنهمه ناراحتی برای آقای دورینگ فراهم کرده است، تنها از بی اطلاعی خود ایشان سرچشمه میگردد. در خاتمه آقای دورینگ با یک حيله جسورانه خود را از بلاتکلیفی نجات میدهد:

«استفاده اجاره کار مبتنی بر استثمار "نیروی کار روستائی" است و از اینرو بوضوح "جزئی از بهره مالکانه" میباشد که به معادل آن "بهره کامل" را که در اصل باید بجیب مالک میرفت کاهش میدهد».

بدینترتیب ما از دو چیز مطلع میشویم. اول اینکه فرد اجاره کار بهره مالک را «کاهش میدهد» به نحوی که بزعم آقای دورینگ برخلاف آنچه که تا بحال تصور میشده است، این نه اجاره کار بلکه مالک است که به اجاره کار بهره مالکانه میپردازد - که این البته «نگرشی از اساس ویژه» است و دوم اینکه بالاخره مطلع میشویم که آقای دورینگ تحت عنوان بهره مالکانه چه تصویری دارد و آن اینکه بهره مالکانه اضافه محصول حاصله از استثمار نیروی کار روستائی در کشاورزی است. ولی از آنجا که این اضافه محصول در اقتصاد تاکنونی - صرفنظر از برخی از اقتصاددانهای عامیانه - همواره به بهره زمین و سود سرمایه تقسیم شده است، پس باید تصریح کنیم که آقای دورینگ از بهره زمین نیز «تعریف متداول آنرا ارائه نمیدهد».

بنابراین اختلاف بهره زمین و سود سرمایه از نظر آقای دورینگ در اینست که اولی در کشاورزی و دومی در صنعت یا در بازرگانی تحصیل میشود. آقای دورینگ لامحاله به این تصورات غیرانتقادی و مغشوش میرسد. ما شاهد بودیم که ایشان از «برداشت تاریخی حقیقی» حرکت کرد که بر آن اساس فرمانروائی بر زمین تنها با توسل به فرمانروائی بر انسان میسر میشد. ازاینرو به محضی که زمین با توسل به یکی از اشکال بیگاری مورد بهره برداری قرار گیرد، مازادی برای مالک زمین ایجاد میشود که همان بهره زمین است، مانند اینکه در صنعت، مازاد محصول کار، نسبت به مزد کار، سود

سرمایه محسوب می شود.

«باین ترتیب روشن است که بهره زمین در همه اعصار و در همه جا به مقیاس وسیع در نقاطی وجود دارد که کشاورزی با توسل به نوعی از اشکال فرماندهی بر کار انجام میگیرد».

چند چیز هنگام تشریح بهره زمین بمشابه کل اضافه محصول حاصله از کشاورزی راه را بر آقای دورینگ می بندد، اولاً سود اجاره کاران انگلیسی و دوماً تقسیم اضافه محصول متکی بر سود اجاره کاری به بهره زمین و سود اجاره کار که در سراسر اقتصاد کلاسیک معمول بوده است و بالاخره درک صریح و دقیق بهره مالکانه. حال آقای دورینگ چه میکند؟ او چنین وانمود میسازد که گویا از تقسیم اضافه محصول کشاورزی به سود اجاره کار و بهره زمین، یعنی از مجموعه اقتصاد کلاسیک کمترین سخنی نشنیده است، که گویا تا بحال در اقتصاد مسئله ماهیت سود اجاره دار «به صراحت» مطرح نشده است، که گویا مسئله بر سر موضوع بکری است که درباره آن هیچ چیز جز پندار و تردید وجود ندارد. او از انگلستان ملعون میگریزد یعنی از جایی که اضافه محصول کشاورزی بدون هرگونه دخالت مکاتب تئوریک مختلف بی امان به اجزاء تشکیل دهنده آن یعنی به بهره زمین و سود سرمایه تقسیم میشود و به کشور محبوبش پناه میبرد، به جایی که در آن قانون کشوری پروسی به مورد اجراء گذارده میشود، بجایی که خود کوشی در شکوفائی پدرشاهی کامل قرار دارد. به جایی که مالک تحت عنوان بهره، عوایدی را که از قطعه زمین هایش بدست میآورد می فهمد. به جایی که آقایان یونکرها کماکان مدعی هستند که نظراتشان درباره بهره زمین برای علم تعیین کننده است و بالاخره بجایی که در آنجا آقای دورینگ علیرغم تصورات مغشوشش درباره بهره و سود هنوز می تواند به این امیدوار باشد که گلیم خود را از آب بیرون کشد و حتی هوادارانی برای این کشف جدیدش بیابد که بهره مالکانه را اجاره دار به مالک نمی پردازد بلکه آنرا مالک به اجاره دار می پردازد.

۱۰- از «تاریخ انتقادی»

بالاخره نظری هم به «تاریخ انتقادی اقتصاد ملی» بیاندازیم، به این «اقدام» آقای دورینگ که بزعم ایشان «کاملاً بدون سابقه» است. شاید بالاخره در اینجا با آن «علمیت دقیق و عمیق» موعود روبرو شویم.

برحسب کشفی که آقای دورینگ، با آن اینهمه سروصدا براه انداخته است.

«علم اقتصاد» پدیده ای فوق العاده مدرن است. (ص ۱۲)

فی الواقع در «سرمایه مارکس» چنین آمده است: «اقتصاد سیاسی... به مثابه علمی مستقل تازه در دوران مانوفاکتور ظهور میکند» (جلد ۲۳. ص ۳۸۶) و همچنین در کتاب «نقد به اقتصاد سیاسی» مارکس در صفحه ۲۹ میگوید «اقتصاد سیاسی کلاسیک در انگلستان با ویلیام پتی و در فرانسه با بوژیلبر آغاز شده و در انگلستان

با ریکاردو و در فرانسه با سیسموندی خاتمه میابد» آقای دورینگ نیز بهمین راهی که از پیش برای او یقین شده است میرود، با این تفاوت که برای ایشان اقتصاد متعالی تازه با سقط جنین های نزاری که علم بورژوازی، پس از سپری شدن دوره کلاسیک اش بار آورده است، شروع میشود. دورینگ در خاتمه پیشگفتار کتابش علیه این دوران، فاتحانه و کاملاً به حق چنین میگوید:

«بهمان نسبتی که این اقدام از لحاظ خصوصیات ظاهری ملموس آن و همچنین از لحاظ حلاوت مضمون، کاملاً بدون سابقه است، بهمان نسبت نیز نقطه نظرات انتقادی و موضع عمومی آن اختصاصاً متعلق به من است».

بهرتر این می بود اگر او این «اقدام» خود را چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ مضمون بنام خود و تحت این عنوان آگهی میکرد: «فرد و مالکیت اش» ۴۲*.

از آنجا که اقتصاد سیاسی آنطور که از لحاظ تاریخی ظهور کرده است، در واقع هیچ چیز درک علمی از اقتصاد دوران تولید سرمایه داری نیست، بنابراین مثلاً نزد نویسندگان جامعه یونان باستان، مطالب و تئوری های مربوط بدان، فقط تا آن حد یافت میشود که پدیده های معینی در هر دوی این جوامع مشترک اند مانند: تولید کالائی، بارزگانی، پول، سرمایه ربائی و جز آن. تا آنجا که یونانیها تبعی در این زمینه کرده اند، در آن نیز نبوغ و اصالت خود را به منصفه ظهور رسانیده اند. ازاینرو نظرات آنان از لحاظ تاریخی نقاط حرکت علم مدرن را تشکیل میدهد. حال به سخنان جهان تاریخی آقای دورینگ گوش فرا میدهیم:

«ما ازاینرو درباره تئوری اقتصاد علمی عهد باستان، در واقع چیز مثبتی برای گفتن نداریم و قرون وسطای غیر علمی نیز در این باره» (در اینباره هم چیزی برای گفتن نداریم!) «زمینه کمتری بدست میدهد. اما از آنجا که رسم لافزنی که صورت ظاهر کار آزمودگی به خود میدهد، علم مدرن را از شکل و شمایل انداخته است، لااقل ذکر چند نمونه بی مورد نیست».

سپس آقای دورینگ نمونه هائی از نقدی را ارائه میدهد که الحق از «صورت ظاهر کار آزمودگی» نیز بی بهره است. ارسطو میگوید:

«مصرف هر جنسی دو گونه است. یکی فی نفسه با شیئی عجین است، و دیگری نیست، مانند نعلین که هم برای پوشیدن بکار میرود و هم برای مبادله. هر دو وجوه مختلف استفاده از نعلین است. زیرا کسی که نعلین را با چیزی که بدان نیاز دارد مانند پول یا خوراک مبادله میکند، از نعلین به عنوان نعلین استفاده میکند ولی نه از ارزش مصرف طبیعی آن زیرا وجود نعلین بخاطر مبادله نیست».

بزعم آقای دورینگ اصل مزبور «نه تنها به طرز کاملاً مبتذل و بازاری ادا شده بلکه آنها که در آن «تمایز میان ارزش مصرف و ارزش مبادله» را می بینند، بطرز «مسخره ای» فراموش میکنند که تازه در «عصر معاصر» و در «چهارچوب پیشرفته ترین سیستم موجود» که منظور مسلماً سیستم خود آقای دورینگ میباشد، ارزش

مصرف و ارزش مبادله برای اولین بار تکوین یافته اند.

«بعضی نیز در آثار افلاطون درباره دولت... به دنبال مقوله جدید تقسیم کار اقتصادی میگردیدند».

این جمله باصطلاح اشاره به بحثی است در «سرمایه»، فصل دوازدهم، صفحه ۳۶۹، چاپ سوم که در آنجا کاملاً برعکس آنچه که آقای دورینگ اظهار میدارد، نظریه کلاسیک عهد باستان درباره تقسیم کار «در تضاد کامل» با نظریه امروزی درباره آن مدلل میشود. تشریح تقسیم کار بمشابه بنیاد طبیعی شهر (که برای یونانیها با دولت یکی بود) توسط افلاطون، که در زمان خود کاری نبوغ آمیز بود لایق هیچ چیز جز تحقیر آقای دورینگ نیست و آنهم به این دلیل که افلاطون به «مرز» اشاره نمیکند (ولی آقای دورینگ! گزنفون اینکار را میکند):

«مرزی که ابعاد هر بازار را برای تقسیم بندی بیشتر مشاغل مختلف و تجزیه تکنیکی عملیات ویژه تعیین میکند. داشتن تصویری از این مرز تازه آن شناختی است که تصوراتی را که در غیر اینصورت فاقد هرگونه ارزش علمی میبودند به حقایق اقتصادی قابل اهمیتی تبدیل میکند».

پروفسور روشر که آقای دورینگ با آنهمه تحقیر از وی یاد میکنند، در واقع این «مرز» را کشیده است. همان مرزی که تازه با کشیدن آن تصور تقسیم کار علمی میشود و هم از اینروست که او آدام اسمیت را صراحتاً کاشف قانون تقسیم کار میخواند. در جامعه ایکه تولید کالائی شیوه حاکم تولید میباشد، «بازار» – اگر بخواهیم به زبان آقای دورینگ سخن گفته باشیم – همیشه برای «تجار» مرزی شناخته شده بوده است. اما چیزی بیش از «شناخت» و «غریزه معمولی» برای فهمیدن این مطلب لازم است که بازار تقسیم کار سرمایه داری را بوجود نیآورده است بلکه برعکس انحلال پیوندهای اجتماعی پیشین و تقسیم کار منتهی از آن بازار را بوجود آورده اند. (نگاه کنید به سرمایه جلد اول، بخش ۲۵: ایجاد بازار داخلی برای سرمایه صنعتی)

«در کلیه اعصار نقش پول اولین محرک عمده اندیشه های اقتصادی (!) بوده است، اما آدمی مثل ارسطو چه اطلاعی از این نقش داشته است؟ معلوم است که هیچ چیز جز اینکه در تعاقب مبادله جنسی اولیه، مبادله با وساطت پول بوجود آمده است.»

وقتی که «آدمی» چون ارسطو بخود اجازه میدهد که دو شکل متفاوت گردش پول را کشف کند که در یکی از آن دو پول صرفاً وسیله گردش بوده و در دیگری بعنوان سرمایه پولی عمل میکند.

بزعم آقای دورینگ «فقط یک اکراه اخلاقی را تبیین می نماید»

و وقتی که «آدمی» مثل ارسطو جسارت را تا بدانجا میرساند که میخواهد پول را در «نقش» واحد سنجش ارزش تحلیل کند و در واقع این مسئله را که برای شناخت پول تعیین کننده است را نیز درست طرح میکند، آنوقت دیگر «آدمی» مثل دورینگ بدلائل سرتی کاملاً قابل فهمی ترجیح میدهد که درباره چنین گستاخی های غیرمجازی کاملاً سکوت اختیار نماید.

نتیجه نهائی: یونان باستان آنچنانکه در «برداشت های» آقای دورینگ منعکس میشود، در واقع فقط دارای ایده هائی کاملاً معمولی است. تازه اگر اصولاً بتوان به چنین «لاطائاتی» نام ایده را اطلاق کرد. خواه معمولی و خواه غیرمعمولی.

بہتر است فصل راجع بہ مرکانتالیسم آقای دورینگ را از روی «نسخه اصلی» اش مطالعه کنیم _ یعنی از روی کتاب «سیستم ملی» ف لیست، فصل بیست و نهم: «سیستم صنعتی در مکتب بغلط سیستم مرکانتال نامیده شده است». اینکه آقای دورینگ با چه وسواسی از «صورت ظاہر کار آزمودگی بخود گرفتن» امتناع میکند، مورد ذیل نیز نشان میدهد:

لیست، در فصل بیست و ہشت از کتاب «دانشمندان اقتصاد سیاسی ایتالیائی» میگوید:

«ایتالیا پیشتاز ہمہ ملل مدرن خواه در عمل و خواه در تئوری اقتصاد سیاسی بوده است.»

و سپس بعنوان:

«اولین اثر اقتصاد سیاسی کہ اختصاصاً در ایتالیا نوشته شد، کتاب آنتونیو سرا اہل ناپل را نام می برد. کتاب مزبور از تأمین طلا و نقره ہر چہ بیشتر برای امپراطورہا گفتگو میکند.

آقای دورینگ اینرا فوراً می پذیرد و در نتیجہ می تواند بہ «رسالہ مختصر» آقای سرا «بعنوان نوعی کتیبہ، برسر در پیش تاریخ جدید اقتصاد بنگرد».

در واقع برخورد ایشان با «رسالہ مختصر» بہمین «شیرینکاریہای ادبی» محدود میشود. از بد حادثہ این ماجرا در واقعیت روال دیگری داشتہ است. در سال ۱۶۰۹ یعنی چہار سال قبل از انتشار «رسالہ مختصر» نوشته ای بقلم توماس مونس تحت عنوان «رسالہ ای در باب تجارت» انتشار یافت. اہمیت ویژه این اثر در همان چاپ اولش در این است کہ علیہ سیستم پولی اولیہ کہ در آن موقع از آن در انگلستان بعنوان پراتیک دولتی دفاع میشد، موضع گرفته است. یعنی تمایز آگاہانہ سیستم مرکانتیل را از سیستم مادر نشان میدهد. کتاب مزبور بہمان صورت اولیہ چندین بار تجدید چاپ شد و مستقیماً در قانونگزاری تأثیر نہاد. چاپ سال ۱۶۶۴ کہ تحت عنوان «خزانہ انگلستان پس از مرگ مؤلف با تجدید نظر کامل انتشار یافت، تا چند سال بعد بعنوان کتاب مقدس مرکانتالیسم باقی ماند. پس ہرآینہ مرکانتالیسم اثر دورانسازی «بمٹابہ کتیبہ ای بر سر در» خود داشتہ باشد، ہمین اثر است، از ہم اینروست کہ اثر مزبور برای آقای دورینگ کہ در تاریخ «دقیقاً» «سلسلہ مراتب» را در مد نظر میگیرد، اصلاً وجود خارجی ندارد.

آقای دورینگ در مورد پتی مؤسس اقتصاد سیاسی مدرن میگوید وی «وی طرز تفکری بغایت سادہ لوحانہ داشت» و بعلاوہ «فاقد شم کافی برای تمایز ظریف و عمیق مقولات بود». «متلون المزاجی کہ از خیلی چیزها شناخت داشت ولی بدون اینکہ در یک اندیشہ تعمق کند، از شاخی بہ شاخہ دیگر می پرید»... وی «در

مسائل اقتصادی هنوز خیلی خام بود و ساده گرائیهائی از خود به منصفه ظهور میرساند که... می تواند باعث تفریح و سرگرمی یک متفکر جدی گردد».

و که چه فروتنی بزرگوارانه ای! هنگامیکه «متفکری جدی» یعنی آقای دورینگ اصولاً کسی چون «پتی» را لایق این میدانند که به او توجهی کند. اما چه کسی به خود او توجه میکند؟

از احکام پتی در مورد

«کار و حتی زمان کار به مشابه واحد سنجش ارزش، که نزد وی فقط اشارات نادقیق وجود دارد».

به جز در این جمله، در جای دیگر یاد نمی شود. آنهم بعنوان اشاراتی نادقیق! پتی در اثر خود «تحقیقی درباره مالیات» (چاپ اول ۱۶۶۲) تحلیل کاملاً روشن و دقیقی از مقدار ارزش کالاها بدست میدهد. وی در حالیکه ابتدا مقدار ارزش را در برابری ارزش فلزات گرانبها و گندمی که کار یکسانی برایشان صرف شده است، نشان میدهد، در حقیقت حرف اول و آخر «تئوریک» را درباره ارزش فلزات گرانبها بیان میکند. همچنین او بطور مشخص و کلی بیان میدارد که ارزش کالاها بوسیله کار معادل سنجیده میشود و کشف خود را برای حل مسائل متفاوت و بعضاً غامض بکار میبرد و در مواردی، در فرصت های مختلف و نوشتجات متعدد، اگر چه حکم اصلی خود را دیگر تکرار نمی کند ولی نتایج در خور اهمیتی از آن میگردد. مع الوصف در همان نوشته اولش میگوید:

«من ادعا میکنم که این» (سنجش بوسیله کار معادل) «اساس و بنیاد موازنه و محاسبه ارزش هاست، معذالک اقرار دارم که در روبنا و در کاربرد عملی آن، مسائل گوناگون و پیچیده ای وجود دارد».

پس پتی همانطور که از اهمیت کشف خود آگاه هست، در جزء نیز بر مشکلات کاربرد مشخص آن وقوف دارد، ازاینرو میکوشد تا راه دیگری را برای حل موارد جزئی مشخص بیابد.

«باید یک رابطه تعادل طبیعی میان زمین و کار پیدا شود، بطوریکه بتوانیم بطور دلخواه ارزش را «در هر یک از آندو و از این بالاتر در هر دوی آنها» بیان کنیم. خود این کجراه نیز نبوغ آمیز است.

آقای دورینگ درباره تئوری ارزش پتی تذکری تیزبینانه میدهد:

«وی اگر ژرف تر میاندیشید ممکن نبود که در بخش هائی از نوشته هایش نشانه هائی یافت شود که با نظری که قبلاً بدان اشاره کردیم، در تضاد باشد»

منظور نشانه هائیکه «قبلاً» هیچ اشاره ای به آنها نشده است. بجز در این جمله که آنها «اشارات نادقیقی» هستند. این یکی از خلیات ویژه آقای دورینگ است که «قبلاً» با جمله ای بی معنی به چیزی اشاره ای بنماید، تنها برای اینکه «بعداً» این تصور را به خواننده القاء کند که او قبلاً از آقای دورینگ اطلاع دقیقی از اس و اساس آن مسئله دریافت کرده است. مسئله ای که مؤلف مزبور چه قبل و چه بعد از طرح آن فرار میکند.

حال مسئله اینست که درباره مقوله ارزش نزد آدام اسمیت تنها «نشانه هائی» از نظرات متفاوت وجود ندارد. و او نه فقط دو بلکه سه و اگر بخواهیم دقیق تر گفته باشیم، چهار نظر کاملاً مغایر را درباره ارزش مطرح میکند که براحتی در کنار و دنبال هم قرار دارند. و این امریست که برای مؤسس اقتصاد سیاسی که الزاماً کورمال کورمال راه خود را باز میکند، دست به هرگونه آزمایشی میزند و با ملغمه ای از ایده های مختلف دست و پنجه نرم میکند، کاملاً طبیعی است. اما در مورد نویسنده ای که نتایج تحقیقات صدوپنجاه سال را با فراست جمعبندی میکند، آنهم پس از اینکه نتایج تحقیقات مذکور بعضاً از کتابها به آگاهی عمومی وارد شده است، کاملاً عجیب می نماید. و حالا از بزرگ به کوچک میرسیم: همانطور که دیدیم آقای دورینگ نیز پنج نوع ارزش مختلف را در معرض انتخاب ما قرار داده و به همراه آنها نیز به همین تعداد برداشت های مختلف را ارائه میدهد. البته اگر «خود او ژرف تر اندیشه میکرد» دیگر احتیاج نبود که این همه زحمت بکشد تا خواندگانش را از برداشت های کاملاً روشن پتی درباره ارزش به اینهمه اغتشاش فکری دچار سازد.

یک اثر سلیس و یکدست پتی موسوم به *Quantulumoune Concerning Mony*. ده سال پس از نوشته دیگر او که «آناتومی ایرلند» نام داشت، در سال ۱۶۸۲ منتشر شده است. (اثر مذکور برای اولین بار در سال ۱۶۷۲ منتشر شد و نه در سال ۱۶۹۱ یعنی آنطوری که آقای دورینگ از روی «مبتدل ترین دایرة المعارف ها» رونویسی میکند. آخرین نشانه های نگرش مرکانتالیستی که آدمی در نوشتجات دیگر او بدان برخورد میکند، در اینجا کاملاً ناپدید شده است. این کتاب از لحاظ فرم و محتوی، اثر کوچک استادانه ایست و آقای دورینگ بهمین خاطر حتی یکبار بنام آنهم اشاره ای نمیکند. البته این پرواضح است که در برابر اصیل ترین و داهیانه ترین محقق علم اقتصاد یک آدم متوسط الحال لافزن ملانقطی، فقط با غرولند نارضائی خود را ابراز کرده و مثلاً از این در رنج و عذاب باشد که چرا بارقه های تنوریک، در صفوفی منظم و بعنوان «اکسیوم هائی» حاضر و آماده، مغرورانه از برابرش دفیله نمیروند و بیشتر بطور پراکنده از عمق مواد عملی «خام»، مثلاً از مبحث مالیات، بیرون میزنند. آقای دورینگ نسبت به بنیان گذاری «حساب سیاسی» یعنی آمار بوسیله پتی، همان معامله ای را میکند که با آثار واقعاً اقتصادی او انجام میدهد. یعنی اینکه او در قبال غرابت متد بکار رفته بوسیله پتی فقط بد خواهانه شانه اش را بالا میاندازد! ولی با توجه به متد مسخره ای که حتی لاوازیه در صد سال پس از این تاریخ بکار بسته است، با توجه به فاصله عظیم حتی علم آمار کنونی با اهدافی که پتی در خطوطی کلی برای آن ترسیم کرده است، این منم های خودپسندانه، دو قرن پس از واقعه، بصورت بلاهتی آشکار جلوه میکند.

نظریات پراهمیت پتی که به آنها آقای دورینگ در «اقدام» خود التفات چندانی نمیکند، بزعم ایشان چیزی بیش از مکاشفاتی بی رابطه، افکاری اتفاقی، و اظهاراتی ضمنی نیستند که به آنها تازه در دوران ما بوسیله نقل قول هائی بی ربط و رابطه

معنائی بخشیده میشود که فی حد ذاته در خود آنها اصلاً وجود ندارد، معنائی که نتیجتاً در تاریخ اقتصاد سیاسی واقعی نیز نقشی بازی نمیکند، بلکه فقط در آندسته از کتابهای مدرنی نقش دار که نازل تر از سطح انتقاد رادیکال و «تاریخ نگاری طراز اعلای» آقای دورینگ قرار دارند. چنین بنظر میرسد که آقای دورینگ هنگام دست یازیدن به «اقدام» خود، جرگه ای از خوانندگان مؤمنی را در مد نظر داشته اند، که هیچ گاه بخود این جرئت را نمیدهند که برای اینگونه ادعاها دلیلی بیاورند. ما بلافاصله (در رابطه با لاک و نورث) به موضوع مزبور باز خواهیم گشت ولی ابتدا باید سری هم به «بوژیلبر» و «لو» بزنیم.

در ارتباط با اولی ما با نخستین کشف اختصاصی آقای دورینگ روبرو میشویم. وی رابطه مفقوده ای را میان بوژیلبر و لو کشف کرده است. بوژیلبر مدعی است که نقشی را که فلزات گرانبها بعنوان پول در گردش کالا انجام میدهند، پول اعتباری Un morceau de Papier *۴۳ نیز میتواند انجام دهد. برخلاف او لو تصور می کند که هرگونه «ازدیاد» این «قطعه کاغذها» ثروت یک ملت را افزایش می دهد. از اینجا برای آقای دورینگ این نتیجه بدست میآید که «نقطه عطف فکری بوژیلبر نقطه عطف جدید مرکانتالیسم را نیز در بطن خود داشت».

بعبارت دیگر این در مورد «لو» نیز صادق است. مسئله را آقای دورینگ از طریق ذیل، همچون روشنائی روز مدلل میکند.

«مسئله تنها بر سر این بود که به یک قطعه کاغذ بی اهمیت همان نقشی که فلزات گرانبها باید بازی میکردند، واگذار شود، و از این طریق بود که دگرذیسی مرکانتالیسم انجام گرفت».

از این طریق حتی میتوان فوراً دگرذیسی عمو را نیز به عمه انجام داد. اگر چه آقای دورینگ به منظور تعدیل مطلب میافزاید. «در حقیقت خود بوژیلبر چنین قصدی را نداشت».

اما جل الخالق، او چگونه میتواند این قصد را داشته باشد که درک عقلانی خود را از نقش پولی فلزات گرانبها با درک خرافاتی مرکانتالیست ها عوض کند، آنهم به این دلیل که معتقد بود که فلزات گرانبهائی که نقش پول را بازی میکنند، بوسیله کاغذ قابل تعویق هستند؟

آقای دورینگ همچنان به کمدی تراژدی خود ادامه میدهد:

«ولی در هر حال میتوان اذعان کرد که مؤلف مزبور اینجا و آنجا اظهارات واقعاً به موردی کرده است» (ص ۸۳).

در رابطه با لو نیز آقای دورینگ «اظهارات واقعاً بموردی» میکند:

«البته لو نیز هرگز نتوانسته است پیشتوانه اخیرالذکر را (یعنی "پشتوانه فلزات گرانبها را") بطور کامل ریشه کن سازد، اما او انتشار اسکناس را تا آخرین حد، یعنی تا فرد پاشی سیستم جایز میشمارد» (ص ۹۴)

فی الواقع پروانه های کاغذین، یعنی علائم پولی صرف، میبایستی در میان مردم به پرواز در میآمدند، نه برای اینکه فلزات گرانبهای پشتوانه را «ریشه کن کنند» بلکه برای اینکه آنها را از جیب مردم بیرون کشیده و به خزانه های خالی دولتی ببرند. ۴۴*

قبل از اینکه مجدداً به پتی و نقش حقیری که آقای دورینگ برای او در تاریخ اقتصاد قائل میشود، بپردازیم، ابتدا میخواهیم ببینیم که درباره اخلاف بلاواسطه پتی یعنی لاک و نورث چه اطلاعاتی در اختیار ما گذارده میشود. در عرض یکسال، یعنی در طول ۱۶۹۱، کتاب «ملاحظاتی درباره کاهش بهره و افزایش پول» اثر لاک و کتاب «خطابه هائی درباره تجارت» اثر نورث، انتشار یافت.

«هر آنچه که وی» (لاک) «درباره بهره و مسکوکات برشته تحریر کشیده است، از چهارچوب تراوشات فکری روزمره ای که تحت سلطه مرکانتالیسم معمول بودند، خارج نمیشود».

و اکنون باید برای خواننده این «گزارش» کاملاً روشن شود که چرا اثر لاک بنام «ملاحظاتی درباره کاهش بهره و افزایش پول»، در نیمه دوم قرن هجدهم آنچنان نفوذ عظیمی بر اقتصاد سیاسی در فرانسه و ایتالیا - و آنهم در جهاتی مختلف - بجای نهاده است.

«برخی از سوداگران درباره آزادی نوسان جریان بهره همانند لاک میانیدیشند و تکامل شرائط نیز این گرایش را بهمراه آورد که آنها به بی نتیجه گی تحدید بهره معتقد شوند. زمانیکه کسی چون دادلی نورث «خطابه های درباره تجارت» اش را با سمت گیری بنفع آزادی تجارت می نویسد، باید از قبل چیزهائی در شرف تکوین بوده باشد که در نتیجه مخالفت تئوریک علیه تحدید بهره، بعنوان امری محیرالعقول جلوه نکند» (ص ۶۴).

بنابراین لاک میبایست ابتدا افکار این یا آن «سوداگر» معاصر را مطالعه میکرد و یا اینکه چیزهائی را که «در شرف تکوین» بودند جمع آوری مینمود تا اینکه درباره آزادی بهره، تئوری داده و چیز «محیرالعقولی» نگوید. اما واقعیت این است که پتی قبلاً بسال ۱۶۶۲ در اثر خود بنام (رساله درباره مالیات و عوارض)، «بهره را بعنوان بهره پولی که ما آنرا ربح میخوانیم» در برابر بهره زمین و بهره خانه قرار داده و به زمین دارانی که میخواستند البته نه بهره زمین بلکه بهره پول را از نظر قانونی قدغن کنند، پوچی و بی ثمری صدور قوانین مدنی را علیه قانون طبیعت خاطر نشان ساخته بود. ازاینرو وی در "Quantulumcunque" (۱۶۸۲) کنترل قانونی بهره و همچنین کنترل صدور فلزات گرانبها و کنترل تبدیل ارز را بعنوان اقداماتی احمقانه قلمداد کرد. او در همان کتاب حرف اول و آخر را درباره افزایش ارزش پول میزند (مثلاً در این مورد که به نیم شلینگ به این وسیله اسم یک شلینگ را بدهیم که از یک اونس نقره به مقدار دو برابر سکه ضرب کنیم).

در رابطه با نکته اخیرالذکر، لاک و نورث هر دو تقریباً بطور کامل از پتی رونویسی می کنند. لاک در رابطه با بهره از تشبیهی که پتی میان ربح و بهره زمین بعمل

می‌آورد پیروی میکند، در حالیکه نورث قدمی بجلو برداشته و ربح یعنی بهره سرمایه را در مقابل بهره زمین و صاحبان سرمایه را در مقابل صاحبان زمین قرار میدهد. ۴۵* در حالیکه لاک آزادی ربح را که بوسیله پتی مطرح شده بود، فقط بصورت محدود قبول داشت، نورث بطور مطلق از آن جانبداری مینمود.

آقای دورینگ که خود هنوز مرکانتالیستی سرسخت به مفهوم ظریف کلمه میباشد، وقتی رسالات دادلی نورث را راجع به تجارت با این تاویل دست بسر میکند که آنها در جهت تجارت آزاد نوشته شده اند، دیگر بروی دست خودش هم بلند میشود. این بدان میماند که کسی دربارهٔ هاروی بگوید که او در «جهت» گردش خون کتاب نوشته است. نوشته نورث - صرفنظر از مزیت های دیگر آن - نمونه ای از برخورد دکترین تجارت آزاد با مسائل مرادفات داخلی و خارجی میباشد که با پیگیری بدون ملاحظه ای برشته تحریر درآمده است. و محققاً در سال ۱۶۹۱ «چیزی محیرالقول» بوده است.

آقای دورینگ مضافاً به ما اطلاع میدهد که

نورث یک «تاجر» و علاوه بر آن آدم بدی هم بود و اینکه نوشته او «مورد استقبال قرار نگرفته است».

این دیگر کم مانده بود که یک چنین اثری در زمان پیروزی نهائی سیستم گمرکات تدافعی مورد «استقبال» گردانندگان امور هم قرار بگیرد. معذالک میتوان با استناد به نوشتجات اقتصادی که در انگلستان بلاواسطه پس از اثر مزبور و حتی در همان قرن هفدهم انتشار یافته است ثابت کرد که این مسئله مانع از تأثیر سریع تئوریک آن نبوده است.

لاک و نورث بر ما مدلل میسازند که چگونه اولین روش های شجاعانه ای که پتی تقریباً در تمامی عرصه های اقتصاد سیاسی بکار گرفته است، یکایک بوسیله اخلاف انگلیسی او اقتباس و تکامل داده شده اند. تأثیرات این روند در خلال سالهای ۱۶۹۱ - ۱۷۵۲ بر سطحی ترین ناظرین نیز از اینطریق روشن میشود، که کلیه نوشتجات پراهمیت اقتصادی این دوران اعم از موافق و مخالف، از پتی شروع میکنند. بنابراین دوران مزبور که پر از انسانهای نابغه است، برای بررسی تکوین تدریجی اقتصاد سیاسی با اهمیت ترین دوران میباشد. «تاریخ نگاری طراز اعلی» که مارکس را متهم به ارتکاب این معصیت کبیره نموده بود که در مورد پتی و نویسندگان آن دوره، سروصدای زیادی در سرمایه براه انداخته است، آنها را بسادگی از تاریخ حذف نموده و از لاک، نورث، بواژیلبر و لو با یک جهش خود را به فیزیوکراتها میرساند و یکباره دیوید هیوم در مدخل معبد واقعی اقتصاد سیاسی ظاهر می شود. ما با اجازه آقای دورینگ نظم زمانی را دوباره برقرار میکنیم و در نتیجه هیوم را قبل از فیزیوکراتها قرار میدهیم.

«مقالات» اقتصادی هیوم در سال ۱۷۵۲ منتشر شدند. در سلسله مقالاتی مانند: «در باب پول»، «در باب موازنه بازرگانی» و «در باب تجارت» هیوم قدم به قدم و حتی در مواردی در سبک و سیاق به نوشته یاکوب فاندرلینت: «پول، پاسخگوی همه چیز»، لندن ۱۷۳۴، اقتدا میکند. هر چند این فاندرلینت میتواند برای آقای دورینگ ناشناس باقی

مانده باشد، ولی با اینهمه وی در آثار اقتصادی انگلیسی زبان در اواخر قرن هجدهم، یعنی در دوران مابعد آدام اسمیت کماکان مورد استناد بوده است.

هیوم نیز مانند فاندربلینت پول را صرفاً بعنوان علامت ارزش قلمداد میکند. او این مسئله را کلمه به کلمه از فاندربلینت رونویسی کرده است (و این خیلی مهم است زیرا تئوری علامت ارزش را میتوانست از آثار دیگری نیز اقتباس کرده باشد) که چرا موازنه بازرگانی نمیتواند بطور دائمی برای یک کشور مساعد یا نامساعد باشد، او نیز مانند فاندربلینت میآموزد که تعادل ترازنامه ها، بطور طبیعی برحسب موقعیت اقتصادی کشورهای مختلف برقرار میشود، او نیز مانند فاندربلینت تجارت آزاد را تبلیغ میکند، فقط با شهامت و پیگیری کمتری، او نیز مانند فاندربلینت، اگر چه با ژرف بینی کمتری، نیازها را بعنوان انگیزه تولید برجسته میکند و او همچنین از فاندربلینت که معتقد به تأثیر پول بانکی و اوراق بهادار دولتی بر قیمت کالاهاست متابعت مینماید. او نیز مانند فاندربلینت پول اعتباری را نفی میکند و این جمله فاندربلینت را عیناً نقل مینماید که گنج اندوزی قیمت کالاها را پائین نگاه میدارد والی آخر.

آقای دورینگ از مدتها قبل اشارات مبهمی به سؤ تفاهات دیگران از تئوری پول هیوم کرده اند و مشخصاً تهدیدکنان از مارکس نام برده اند که مضافاً در «سرمایه» بدون کسب اجازه از پلیس، به روابط مخفی هیوم با فاندربلینت و همچنین ماسی (Massie) - که به او هم بعداً خواهیم پرداخت - اشاره کرده است.

جریان این سؤ تفاهم بدینقرار است. در مورد آنچه که مربوط به تئوری واقعی هیوم میشود (موافق با این تئوری پول فقط علامت ارزش است و مالا به نسبتی که حجم پول در حال گردش افزایش می یابد، در صورت ثابت ماندن دیگر عوامل، قیمت کالاها کاهش مییابند و بالعکس) آقای دورینگ با بهترین نیت ها نیز حداکثر میتواند، اگر چه بطریق مشعشعانه خاص خود، تنها اشتباهات اسلافش را تقلید کند. ولی هیوم، پس از اینکه تئوری مورد ذکر را مطرح کرد، بر خودش خرده گرفته و میگوید (و این کاری است که منتسکیو نیز با حرکت از همین پیش شرط ها کرده بود)،

در این مورد باید «یقین» داشت که از زمان کشف معادن آمریکائی، «صنایع نزد همه ملل اروپائی، باستثناء صاحبان خود این معادن رشد کرده است و اینکه این امر در عین حال مدیون افزایش طلا و نقره میباشد».

او پدیده مزبور را از اینجا توضیح میدهد که

«با وجود اینکه گرانی قیمت کالاها پی آمد جبری افزایش طلا و نقره میباشد، معذالک قیمت کالاها بلافاصله پس از افزایش حجم طلا و نقره بالا نرفته و مدت زمانی وقت لازم است تا اینکه پول در تمام کشور گردیده و تأثیرات خود را بر بخش های مختلف مردم وارد آورد. در این فاصله پول تأثیرات نیکوئی بر صنعت تجارت میگذارد».

هیوم در خاتمه این تحلیل، اگر چه خیلی یکجانبه تر از اسلاف و معاصرینش، علت این امر را نیز ذکر میکند.

«چنانچه حرکت پول را میتوان بسادگی در سراسر جامعه تعقیب کرده و در آنجا

مشاهده کرد که پول قبل از آنکه قیمت کار را افزایش دهد، باید مجاهدت یکایک افراد را تشدید کند».

بعبارت دیگر: هیوم در اینجا تأثیر نوعی دگرگونی در فلزات گرانبها، یعنی تأثیر کاهش بها و در واقع تأثیر نوعی دگرگونی در واحد سنجش ارزش فلزات گرانبها را توصیف میکند. او بدرستی در می یابد که در پروسه تعادل صرفاً تدریجی قیمت کالاها، این کاهش بها، تازه در آخرین مرحله «بهای کار را افزایش میدهد» بخوان دستمزد، یعنی از قبل کارگران (و این امر از نظر او هیچ مانعی ندارد) بر سود بازرگانان و کاسبکاران میافزاید و از اینطریق «مجاهدت را تشدید میکند». ولی او این سؤال واقعاً عملی را از خود نمیکند که آیا افزایش ورود فلزات گرانبها، در صورت ثابت ماندن ارزش آنها، در قیمت کالاها تأثیر میگذارد یا نه و اینکه این تأثیر چگونه است. و در عوض هر نوع «افزایش فلزات گرانبها» را با تقلیل ارزش شان درهم میآمیزد. بنابراین هیوم دقیقاً بهمان عملی دست میزند که مارکس بدرستی در «نقدی بر اقتصاد سیاسی» ص ۱۷۳، با نسبت داده بود. اما باز هم بطور اختصار باین نکته برخورد خواهیم کرد. ولی قبلاً به مقاله هیوم درباره «بهره» میپردازیم.

استدلال صریح هیوم علیه لاک دایر بر اینکه بهره نه بوسیله حجم پول موجود بلکه بوسیله نرخ سود تنظیم میشود و همچنین دیگر روشنگری های او درباره عللی که ترقی و تنزل بهره را موجب میشود - همه و همه با دقتی بیشتر ولی درایتی کمتر، دو سال قبل از انتشار مقاله هیوم، در سال ۱۷۵۰ در اثری بنام "An Essay on the Governing Causes of the Natural Rate of Interest, wherein the sentiments of sir W. petty and Mr. Locke, on that head, are considered." مطرح شده است. نویسنده آن ماسی میباشد که در زمینه های مختلفی فعال بوده و آنچنان که از آثار معاصرین او مستفاد میشود، خوانندگان بسیاری داشته است. توضیحات آدام اسمیت درباره بهره بمراتب به ماسی نزدیکتر است تا هیوم. «سود» اگر چه در آثار هیوم و ماسی بدون نقش نیست ولی هیچکدام از آنها درباره ماهیت آن نه چیزی میداند و نه چیزی میگوید.

آقای دورینگ چنین موعظه میفرمایند که «علی الاصول» برخورد اغلب مفسرین هیوم مبتنی بر پیشداوری بوده و نظریاتی را بوی نسبت داده اند که او آنها را هیچگاه در سر نداشته است.»

ولی این خود آقای دورینگ است که برجسته ترین نمونه های چنین «برخوردی» را بما عرضه میدارد. بطور نمونه مقاله هیوم درباره بهره با این کلمات آغاز میشود.

«حقاً که هیچ چیز بارزتر از نازل بودن بهره، نشانه شکوفائی وضع یک خلق نیست. اگر چه من معتقدم که دلائل این امر آنچیزی که مردم معمولاً میپندارند نیست.» پس اینکه پائین بودن بهره بعنوان بارزترین نشانه شکوفائی وضع یک خلق محسوب میشود، بلافاصله در اولین جمله بوسیله خود هیوم نیز بعنوان کلی بافی مطرح میشود که در عهد او نیز عامیانه شده بود. فی الواقع «نظریه» مزبور برای اینکه بتواند زبانزد

مردم کوچه و بازار بشود از زمان چایلد صد سال تمام وقت داشته است. ولی در مقابل آقای دورینگ میگوید:

«از میان نظریات هیوم درباره بهره، باید عمدتاً این نظر را برجسته ساخت که بهره فشارسنج شرائط» (کدام شرائط؟) «و پائین بودن آن نشانه مصون از خطای شکوفائی وضع یک خلق میباشد».

این کدام مفسر «با پیشداوری» و متعصبی است که چنین سخن میگوید؟ جز خود آقای دورینگ.

آنچه که مضافاً موجب شگفتی کودکانه تاریخنویس انتقادی ما میشود، اینست که چرا هیوم با وجود داشتن نظری موفق «خود را حتی بعنوان خالق آن نیز قلمداد نمیکند». البته چنین اتفاقی هیچگاه برای آقای دورینگ نمیافتد. ما دیدیم که هیوم چگونه هرگونه افزایش فلزات گرانبها را با آن افزایشی از این فلزات درهم میآمیزد که با ارزش گاهی و دگرگونی در ارزش شان یعنی با دگرگونی در معیار سنجش ارزش کالاها ملازمه دارد. خطای مزبور از جانب هیوم اجتناب ناپذیر بود زیرا او کوچکترین درکی از نقش فلزات گرانبها بعنوان معیار سنجش ارزش نداشت. و او نمی توانست چنین درکی را داشته باشد، زیرا مطلقاً چیزی از خود ارزش نمیدانست. خود لغت ارزش شاید فقط یکبار در مقالات او ظاهر شده باشد و آنهم در جائیکه میخواهد اشتباه لاک را که میگوید فلزات گرانبها دارای «ارزشی متصور» هستند تصحیح کند، ولی خود اشتباهی بزرگتر مرتکب شده و میگوید آنها «عمدتاً دارای ارزشی خیالی هستند».

هیوم در اینجا نه فقط در سطحی بمراتب نازلتر از پتی بلکه حتی در سطحی پائین تر از برخی معاصرین انگلیسی خود قرار دارد. هنگامیکه او هنوز بطرزی عهد بوقی «بازرگانان» را بعنوان نخستین نیروی محرکه تولید می ستاید - نظریه ای که پتی آنرا از مدتها قبل طرد کرده بود - باز هم تنها عقب ماندگی کذائی اش را از خود بروز میدهد. آقای دورینگ بما اطمینان میدهد که هیوم در مقالات خود «به مناسبات عمده اقتصادی» پرداخته است ولی ما در برابر او فقط به این بسنده میکنیم که آنها را با نوشته کانتیلون (Cantilon) که آدام اسمیت نیز به آن استناد میکند (انتشار آن مانند مقالات هیوم سالها پس از مرگ مؤلفش در سال ۱۷۵۲ روی داده است) به مقایسه بگیریم، تا از افق دید محدود اقتصادی هیوم در شگفت آئیم. ولی همانطور که قبلاً گفته شد هیوم علیرغم حق امتیازی که آقای دورینگ برای او صادر میکند، در عرصه اقتصاد سیاسی نیز قابل احترام است ولی او نه محقق است اصیل و نه انسانی دورانساز. تأثیر مقالات اقتصادی هیوم در محافل تحصیل کرده آن دوران تنها از شیوه توصیف شیوای آنها برنمیخاست بلکه بیشتر از این نظر بود که مقالات مزبور تحلیلی مترقی و خوشبینانه از صنایع و بازرگانی شکوفنده آن زمان و بعبارت دیگر از جامعه سرمایه داری انگلستان که سریعاً در حال رشد بود، ارائه میدادند. و باین ترتیب میباید هم مورد استقبال جامعه سرمایه داری قرار میگرفتند. ما در اینجا به همین اشاره اکتفا میکنیم. همه کس میدانند که با چه هیجانی توده های مردم انگلیس، درست در دوران

حیات هیوم با سیستم مالیات غیرمستقیم مبارزه میکردند، سیستمی که روبرت والوپل بد نام همواره از آن به منظور سبک کردن بار مالیاتی زمین داران و اصولاً ثروتمندان استفاده میکرد. هیوم در مقاله خود، درباره مالیات ("of Taxes") علیه مرجع دیرینه خود فاندربلینت، یکی از سرسخت ترین مخالفین مالیاتهای غیرمستقیم و یکی از قاطع ترین مدافع اولیه مالیات زمین، بدون بردن نام وی، به جدل برخاسته و میگوید:

«این» (مالیاتهای بر مصرف) «در واقع باید خیلی سنگین و نامعقولانه وضع شده باشند، هرآینه کارگران بدون بالا رفتن دستمزدهایشان قادر به پرداخت آنها حتی با صرفه جوئی و جد و جهد بیشتری هم نباشند».

گوئی در اینجا خود رابرت وال پول ۴۶* سخن میگوید، بخصوص وقتی آن بخشی از مقاله «اعتبار عمومی» را نیز اضافه کنیم که در آنجا در رابطه با اشکالات اخذ مالیات از بستانکاران دولتی گفته میشود:

«کاهش درآمد آنها نباید زیر پوشش مالیات یا عوارض گمرکی مسخ شود.»

همانطور که از یک اسکاتلندی انتظار میرود عشق آقای هیوم نیز به کسب بورژوائی بهیچوجه یک عشق پاک افلاطونی نیست. هیوم بعنوان فردی از خانواده ای فقیر بیک درآمد سالانه خیلی خیلی هنگفت هزار پاندی رسید اما آقای دورینگ از آنجا که سخن از پتی درمیان نیست، درباره آن شرط ادب نگهداشته و میگوید:

«او از طریق صرفه جوئی شخصی علیرغم دارائی بسیار اندک خود به موقعیتی دست یافت که دیگر مجبور نباشد برای تحیبب خاطر کسی قلم بزند».

آقای دورینگ همچنین اضافه میکند:

«او هیچگاه در برابر احزاب، شاهزادگان و دانشگاه ها کوچکترین عقب نشینی

نکرد».

البته هیچگونه اطلاعی در این مورد در دست نیست که هیوم با آدمی بنام «واگنر» شرکت معاملات ادبی براه انداخته باشد ۴۷* ولی ما اطلاع داریم که ایشان یکی از هواداران ثابت قدم حکومت ویگ (Whig) بود، دولت و کلیسا را بزرگ میداشت و به پاداش این خدمات، ابتدا به مقام کارداری سفارت پاریس و سپس به مقام بمراتب مهم تر و پردرآمدتر کفالت وزارت خانه رسید.

شلوسر (Schlosser) کهنسال میگوید:

«از نظر سیاسی هیوم همواره محافظه کار بود و اعتقاداتی شدیداً سلطنت طلبانه

داشت و ازاینرو مانند گیبین (Gibbon) بوسیله پیروان کلیسا به الحاد متهم نمیشد».

دورینگ از قول کابت Cobbet مینویسد:

«این هیوم خودخواه، این مورخ دروغگو» راهبین انگلیسی را بخاطر چاق و چله

بودن و اهل و عیال نداشتن و از گدائی «گذران کردن سرزنش میکند» ولی او نیز هرگز خانواده و یا زن نداشته است و خود مردی بوده است درشت و فربه که از پول عامه بدون اینکه هرگز خدمتی انجام داده باشد، پروار شده بود» سپس آقای دورینگ چنین اظهار نظر میکند «جملات مزبور از کابت گستاخ و عامی است» هیوم «در برخورد با جهات

اساسی زندگی بمراتب از شخصی چون کانت جلوتر بود.»

ولی حال چرا در «تاریخ انتقادی» یک چنین جایگاه رفیعی به هیوم داده میشود؟ خیلی ساده به این علت که این «اندیشمند جدی و باریک بین» این افتخار را دارد که نقش دورینگ قرن هجدهم را بازی کند. یعنی از هیوم برای اثبات این امر استفاده میشود که

«خلق تمامی شعبه علم» (اقتصاد) «یک عمل فلسفه منور بوده است.»

همچنین پیش کسوت خواندن هیوم به این علت صورت میگیرد تا تمامی این شعبه از علم، خاتمه فعلاً قابل پیش بینی خود را در مرد برجسته ای بیابد که فلسفه صرفاً «منور» را به فلسفه واقع گرای مطلقاً مشعشع تبدیل کرده و همچون هیوم او نیز «برای اولین بار در خاک آلمان، فلسفه به معنای خاص کلمه را با اقتصاد ملی پیوند داده است.»

ما در اینجا هیوم را که بهرحال بعنوان اقتصاددان، قابل احترام است، می بینیم که تا حد یک ستاره با عظمت رسانیده شده است. ستاره ای که اهمیت اش را تا بحال همان حاسدانی انکار نموده اند که تا امروز سرسختانه فعالیت های «دورانساز» آقای دورینگ را نیز مسکوت گذارده اند.

معروف است که مکتب فیزیوکراسی با تابلوی کینه ۴۸* معمائی از خود بجای گذارد، که تاکنون منتقدان و تاریخ نگاران اقتصاد، به عبث در حل آن کوشیده اند. این تابلو که میبایست نظر فیزیوکراتها در مورد تولید، گردش و ثروت یک کشور را به روشنی ترسیم نماید، برای نسلهای اقتصاددانان بعد باندازه کافی ناروشن ماند. ولی آقای دورینگ در اینجا هم، مسئله را یکبار برای همیشه روشن میکند.

او میگوید این امر را که «در نزد خود، کنه، تصویر روابط تولید و توزیع (!)، چه اهمیتی دارد»، به شرطی میتوان بیان کرد «که قبلاً مقولات هدایت کننده وی را بررسی کرده باشیم». زیرا که تاکنون این مقولات با «ابهام» بیان شده اند، و حتی نزد آدام اسمیت هم نمیتوان «خطوط اساسی» اش را شناخت.

حال آقای دورینگ به این «گزارش های سرسری» و سنتی یکبار برای همیشه خاتمه میدهد. او خوانندگان را به تمسخر میگیرد و طی پنج صفحه متوالی همه نوع گزافه گوئی، تکرار مکررات دائم و اغتشاش حساب شده تحویلشان میدهد، تا بتواند بر این واقعیت زننده سرپوش گذارد که ایشان، هم از «مقولات هدایت کننده» و هم از «کتاب های آموزشی رونویسی شده پیش پا افتاده» که خوانندگان را از آن ها برحذر میدارد، بی اطلاع است. این خود یکی از «جوانب سست» این مقدمه است که به تابلویی که تاکنون تنها نامی از آن میشناسد، ناخنکی می زند و آنگاه در انواع «مکاشفات» مثلاً در «تفاوت مخارج و عایدی» سردرگم می شود. ولی همینکه آقای دورینگ از «مخارج» گسترده اولیه اش به «عواید» عجیب و کوتاه مدت خود رسید، نمونه روشنی از آن بما

ارائه خواهد داد. حال ما در اینجا همه آنچه را، و واقعاً همه آنچه را که بنظر آقای دورینگ، در تابلوی کنه مناسب می آید، کلمه به کلمه نقل میکنیم:

آقای دورینگ دربارهٔ مخارج میگوید:

«برای وی» (منظور کنه است) «این امر مسلم است که باید درآمد را» (آقای دورینگ تا بحال از محصول خالص صحبت میکرد) «بعنوان ارزش پولی درک نموده و بعنوان ارزش پولی بکار گرفت... او بلافاصله بررسی هایش! را با ارزش پولی، که لا محاله نتیجه فروش محصولات کشاورزی است، در رابطه قرار میدهد. و از این طریق(!) وی در ستونهای تابلویش با میلیاردهای چندی به محاسبه می پردازد.»

ما تا اینجا سه دفعه شنیدیم که کنه در تابلوی خود با «ارزش پولی» «محصولات کشاورزی»، و همچنین ارزش پولی «محصولات خالص» و یا «درآمد خالص عمل» میکند. به خواندن متن ادامه میدهیم.

«کنه باید راه بررسی طبیعی را می پیمود و خود را نه تنها از توجه صرف به فلزهای گرانبها و حجم پول، بلکه از توجه به ارزش پولی هم رها میکرد... ولی وی فقط با مجموعه ارزش به محاسبه می پردازد و از ابتدا محصول خالص را بعنوان یک ارزش پولی تصور میکند.»

باز هم برای چهارمین و پنجمین بار ارزش پولی

«او» (یعنی کنه) «محصول خالص را از این طریق بدست میآورد که هزینه پیش ریخته را تفریق میکند و عمدتاً (این گزارشگری دیگر سنتی نیست، بلکه حتی سهل انگارانه است) به ارزش فکر میکند(!) که بعنوان بهره به مالک پرداخت میشود.»

هنوز هم از جای خود تکان نخورده ایم، ولی نه! همین الآن اصل مطلب میآید:

«ولی از طرف دیگر هم (این ولی، دیگر، هم "خود دُرّ نابی است)، محصول خالص بعنوان اجناس طبیعی وارد پروسه گردش میشود، و از این طریق عنصری بدست میآید که تأمین کننده معاش آن طبقه ایست که غیرمولد خوانده میشود... در اینجا فوراً! اغتشاش موجود ظاهر میشود، چون روال اندیشه را یکدفعه پول و بار دیگر جنس تعیین میکند.»

پس کل پروسه گردش به «اغتشاش» کاملی مبتلاست، چون کالاها هم بعنوان «اجناس طبیعی» و هم بعنوان «ارزش پولی» وارد این پروسه میشوند. باز هم ما هنوز در حوالی «ارزش پولی» می چرخیم زیرا:

«کنه خود از محاسبه دوگانه عواید اقتصادی می پرهیزد.»

با اجازه آقای دورینگ خاطرنشان میسازیم که: کنه در «تحلیل» خود، انواع محصولات را در پائین تابلو بصورت «اجناس طبیعی» و در بالای تابلو بصورت «ارزش پولی شان» نمایش میدهد. کنه بعداً، توسط دستیارش «عالیجناب» بودو Baudeau، حتی در کنار اجناس طبیعی، ارزش پولی شان را هم وارد تابلو مینماید.

بالاخره پس از این همه «صرف هزینه» نوبت به «بهره برداری» میرسد، بشنویم و حیرت کنیم

با توجه به نقشی که کنه برای مالکین زمین قایل است، «همینکه این سؤال مطرح شود که در گردش اقتصادی بر سر محصول خالص که بصورت بهره تصاحب شده، چه می آید، فوراً ناپیگیری او روشن میشود. و این تنها از نحوه تفکر فیزیوکراتها و تابلوی اقتصادی برمیآید، که مغشوش و خودسرانه است و تا سرحد رازآمیزی پیش میرود».

هر چه نیکو آخرش باشد نکوست. سرانجام اینکه آقای دورینگ نمیداند که در طی «گردش اقتصادی» تابلو، بر سر محصول خالصی که بعنوان بهره «تصاحب شده» چه میآید. برای او تابلو چون تبدیل دایره به مربع است. او همانطور که خود اذعان میکند، الفبای فیزیوکراسی را هم نمیداند. پس از این همه کلنجار رفتن با موضوع، سرگرم کردن خواننده، جست و خیز زدن، شکلک درآوردن، گفتن جملات معترضه، تکرار مکررات و سروصداهای گوش خراش که میبایستی ما را از نتایج عظیم این امر مطلع کند که «تابلوی اقتصادی کنه چه اهمیتی دارد»، پس از این همه، دست آخر به این اعتراف خجالت آور میرسیم که آقای دورینگ خودش هم نمیداند.

با اینکه «متفکر جدی و دقیق ما» خود را از چنگ این معما رهانیده است، یعنی خویشتن را از آن تشویش سیاه هوراثی ۴۹* که هنگام اسب دوانی در سرزمین فیزیوکراتها بر گرده اش نشسته بود نجات داده است، مع الوصف دوباره با اطمینان خاطر چنین در شیپورش میدمد.

«خطوطی را که کنه در تابلوی ساده اش به اینطرف و آنطرف میکشد (روی هم رفته شش خط است)، تا گردش محصول خالص را نشان دهد» موجب میشود که انسان از خود پیرسد که آیا «اتصال این ارقام معجزآسا به یکدیگر، به اوام ریاضی منتهی نمیشود و آیا داستان تبدیل دایره به مربع کنه را در خاطر زنده نمی کند؟».

از آنجا که این خطوط با تمام سادگی برای آقای دورینگ، همانگونه که اعتراف میکند، ناروشن است، پس باید مطابق عادت دیرینه آنها را مورد سؤ ظن قرار دهد. سپس می تواند با خیالی آسوده تابلوی بدبخت را مورد مرحمت قرار دهد که «ما محصول خالص را از سست ترین جانب آن بررسی کردیم».

به عبارت دیگر آقای دورینگ مجبور است اعتراف کند، که حتی اولین حرف تابلوی اقتصادی را نمی فهمد، یعنی در تابلو از نقش محصول خالص اطلاعی ندارد، مع هذا این اعتراف اجباری را «سست ترین جانب محصول خالص» میخواند! چه مطایبه بی مزه ای. ولی ما برای آنکه خوانندگان ما در مورد تابلوی کنه، ما در چنین نادانی وحشتناکی باقی نماند، - یقیناً منظور ما آن خوانندگانی است که اطلاعات خود را از «دست اول»، یعنی از آقای دورینگ کسب کرده اند - ذیلاً اشاره ای میکنیم:

معروف است که جامعه از نظر فیزیوکراتها به سه طبقه تقسیم میشود: ۱- طبقه مولد یا طبقه ایکه واقعاً به کار کشاورزی اشتغال دارد، یعنی مستأجر زمین و کارگر کشاورزی، به آنان مولد گفته میشود، چون کارشان مازادی بنام بهره زمین از خود بجای میگذارد. ۲- طبقه ایکه این مازاد را تصاحب میکند، این طبقه شامل مالک زمین و

خدم و حشم وی، شاهزادگان و اصولاً کارمندانی که از دولت اجرت میگیرند و همچنین کلیسا بمشابه گیرندهٔ عشریه میشود، که ما برای جلوگیری از اطناب کلام اولی را «مستأجر» و دومی را «مالک» مینامیم. ۳- صاحبان حرف یا طبقه غیرمولد، به این طبقه از این جهت غیرمولد گفته میشود، که مطابق نظریه فیزیوکراتها، این طبقه به مواد اولیه ای که طبقه مولد به او تحویل داده فقط به اندازهٔ ارزش مواد غذایی که از طبقه مولد گرفته و مصرف نموده، ارزش می افزاید. تابلوی اقتصادی کنه میخواهد نشان دهد که مجموعه تولید سالیانه یک کشور «مثلاً فرانسه» چگونه میان این سه طبقه به گردش درآمده و برای تجدید تولید بکار گرفته میشود.

اولین فرض تابلو این است که سیستم اجاره داری بطور عام و مآلاً کشاورزی وسیع در مقیاس زمان کنه وجود داشته باشد و نمونه بارز برای وی در این مورد، نرماندی Normandi پیکاردی Picardie، ایل د فرانسه ILE-DE-FRANCE و دیگر ایالات فرانسه هستند. از این رو مستأجر زمین بعنوان گرداننده واقعی کشاورزی است و در تابلو کل طبقه (برزرگر) را نمایندگی میکند و به صاحب زمین بهره ای به صورت پول میپردازد. چنین فرض میشود که مستأجرین سرمایه اولیه ای به مبلغ ده میلیارد لیر دارند، که یک پنجم آن، یعنی دو میلیارد، برای جبران سرمایه تأسیساتی است. معیار این محاسبه هم، بارآورترین زمین مورد اجاره ایالات مذکور است.

مفروضات بعدی اینکه: ۱- برای سهولت امر، قیمت ها ثابت و تجدید تولید ساده است. ۲- مجموعه گردشی که صرفاً میان یک طبقه صورت می پذیرد، بحساب نمی آید، و تنها گردش میان طبقات منظور نظر است. و بالاخره باید در نظر داشت که در زمان کنه، در فرانسه، نظیر سایر مناطق اروپا، صنعت خانگی قسمت اعظم حوائج مواد غذایی خانوادهٔ دهقان را تأمین مینمود و بهمین علت در اینجا این صنعت، بمشابه ضمیمه مسلم کشاورزی فرض شده است.

نقطه حرکت تابلوی محصول کل، یعنی محصول سالیانه، یعنی «تجدید تولید مطلق» یک کشور است - در اینجا منظور فرانسه است - و بهمین علت از ابتدا در بالای تابلو بآن اشاره میشود. ارزش این محصول ناخالص مطابق قیمت فرآورده های زمین، که میان ملل بازرگان معمول است، تخمین زده میشود. این ارزش بالغ بر ۵ میلیارد است، رقمی که مطابق تخمین آماری مقدور در آن زمان، تقریباً ارزش پولی محصول ناخالص کشاورزی فرانسه را تشکیل میداده است. و این خود دلیل آنست که چرا کنه در تابلوی خود «با میلیاردهای چندی به محاسبه میپردازد»، یعنی با پنج میلیارد و نه با پنج لیر تورنوا ۵۰* Livre Tournois. کل محصول ناخالص به ارزش پنج میلیارد در دست طبقه مولد، یعنی در دست مستأجرین است، که با صرف سرمایه اولیه ای به مبلغ ۲ میلیارد تولید کرده اند و متناسب با سرمایه تولیدی به ارزش ده میلیارد است. محصولات کشاورزی، مواد غذایی، مواد اولیه لازم جهت جبران سرمایه اولیه، یعنی برای تأمین معاش افرادی که مستقیماً در کشاورزی اشتغال دارند، به صورت جنسی از کل محصول کسر شده و به منظور تولید کشاورزی مجدداً به مصرف می رسد. همانطور که

گفته شد چون قیمت ها ثابت و تجدید تولید ساده فرض شده، بنابراین ارزش پولی این قسمت که از محصول ناخالص کسر میشود، برابر ۲ میلیارد است. و بهمین علت این قسمت وارد پروسه گردش عمومی نمیشود. زیرا همانطور که قبلاً اشاره شد، در تابلو از گردش که میان یک طبقه صورت میپذیرد، صرفنظر شده است.

پس از جبران سرمایه تولیدی اولیه از طریق محصول ناخالص، مازادی به مبلغ سه میلیارد باقی میماند که ۲ میلیارد آن مواد غذایی و یک میلیارد مواد اولیه است. دوسوم بهره ای که مستأجر باید به صاحب زمین بپردازد، بالغ ۲ میلیارد میشود. اینکه چرا فقط این دو میلیارد تحت عنوان «محصول خالص» و یا «درآمد خالص» نشان داده میشود، این امر را بزودی ملاحظه خواهیم کرد.

ولی قبل از شروع حرکتی که در تابلو نشان داده شده، هنوز علاوه بر «تجدید تولید مطلق» کشاورزی به ارزش ۵ میلیارد، که سه میلیارد آن وارد گردش عمومی میشود، تمام «پس انداز» ملی نیز، یعنی ۲ میلیارد پول نقد در دست مستأجرین است.

از آنجا که نقطه حرکت تابلو، مجموع محصول کشاورزی است، بنابراین نقطه پایان سال اقتصادی مثلاً سال ۱۷۵۸ هم همان نقطه آغاز است، که پس از آن سال اقتصادی جدید شروع میشود. در طی سال جدید (۱۷۵۹)، آن بخش از محصول ناخالص که در پروسه گردش وارد میشود، با پرداخت های چندی، یعنی توسط خرید و فروش مابین دو طبقه دیگر تقسیم میشود. ولی این خرید و فروش های متوالی و پراکنده که در تمام طول سال ادامه دارد، بصورت یک عمل عمومی که هر دفعه یکبار تمام سال را در بر میگیرد، در نظر گرفته میشود. در هر حال بر این تابلو باید چنین هم باشد. و از این روست که در پایان سال ۱۷۵۸ همان پولی که طبقه مستأجر برای سال ۱۷۵۷ به صاحب زمین پرداخته بود، یعنی مبلغ ۲ میلیارد، مجدداً به طبقه مستأجر باز میگردد (و خود تابلو نشان میدهد که این امر چگونه صورت میگیرد.)، بنحویکه صاحب زمین میتواند این مبلغ را در سال ۱۷۵۹ دوباره وارد پروسه گردش نماید. و همانطور که کنه اشاره میکند، این رقم بیش از مبلغ واقعی، یعنی بیش از پرداخت هائی است که دائماً و بطور پراکنده تکرار میشود و برای مجموعه پروسه تولید یک کشور (فرانسه) ضروری است و از این نظر دو میلیاردی که در دست مستأجرین است، نمودار کل مبلغی است که در میان یک ملت جریان دارد.

همچنانکه امروز هم تصادفاً مشاهده میشود، طبقه صاحب زمین بهره گیر، بدو در نقش دریافت کننده ظاهر میشود. مطابق فرض کنه به صاحبان اصلی زمین فقط چهار هفتم از بهره دو میلیاردی تعلق میگیرد، و دو هفتم به دولت و یک هفتم به عشریه گیران میرسد. در زمان کنه، کلیسا، بزرگترین صاحب زمین در فرانسه بود و بهمین علت یک دهم بیشتر از سایر صاحبان زمین دریافت میکرد.

سرمایه پیش ریخته که توسط طبقه غیرمولد در طول سال صرف میشود، از مواد خام به ارزش یک میلیارد تشکیل شده است، زیرا که ابزار کار، ماشین آلات و غیره جزء محصولات خود این طبقه بحساب میآیند. ولی نقش های متنوعی که این مصنوعات،

در تولید صنایع متعلق به خود این طبقه ایفاء میکنند، نه به تابلو مربوط بوده و نه به پروسه گردش پول و کالائی که منحصراً در درون این طبقه صورت میگیرد. مزد کاری که با آن طبقه غیرمولد مواد خام را به کالاهای مانوفاکتور تبدیل میکند، برابر با ارزش مواد غذایی است که این طبقه بعضاً، مستقیم از طبقه مولد و بعضاً، غیرمستقیم از صاحب زمین دریافت میدارد. باوجودیکه طبقه غیرمولد خود به سرمایه داران و کارگران مزدور تقسیم میشود، مع الوصف مطابق نظریه کنه، مجموعاً بعنوان یک طبقه در خدمت طبقه مولد و صاحبان زمین است. مجموعه تولید صنعتی و در نتیجه مجموعه گردش آن هم که در طی سال پس از برداشت محصول اخیر ادامه دارد، در یک کل واحد خلاصه شده است. از این رو چنین فرض شده، که کل تولید کالای سالیانه طبقه غیرمولد، که در ابتدای حرکت در تابلو نشان داده شده، در دست این طبقه میباشد، و بنابراین کل سرمایه پیش ریخته و هم چنین مواد اولیه، به ارزش یک میلیارد به کالائی به ارزش دو میلیارد تبدیل میشود، و نیمی از آن، قیمت مواد غذایی را نمودار میسازد، که در جریان پروسه تبدیل، مصرف شده است. میتوان چنین ایراد گرفت که: ولی اگر کل محصول طبقه غیرمولد به دیگر طبقات منتقل میشود و این طبقه برای رفع حوائج خانگی خود محصولات صنعتی هم مصرف میکند، در این حالت این محصولات در کجا نمودار میشود. در این مورد چنین پاسخ میدهد: طبقه غیرمولد نه تنها خودش بخشی از کالاهای خود را مصرف میکند، بلکه علاوه بر این سعی دارد، که تا آنجا که ممکن است، این محصولات را نزد خود نگهدارد. از این رو، این طبقه کالاهایش را که به گردش می افتد، بیش از ارزش واقعی شان میفروشد و مجبور است چنین کند، زیرا که ما این کالاها را به قیمت کل تولیدشان ارزیابی کردیم. ولی این مسئله در محاسبات تابلو، تغییری ایجاد نمیکند، چونکه دو طبقه دیگر کالاهای مانوفاکتور را فقط به ارزش کل تولیدشان دریافت میکنند.

پس ما اکنون موقعیت اقتصادی سه طبقه مختلفی که در ابتدای حرکت توسط تابلو نمودار میشود، می شناسیم.

طبقه مولد، پس از جبران جنسی سرمایه تأسیساتی اش، هنوز سه میلیارد محصول ناخالص کشاورزی و دو میلیارد پول در اختیار دارد. طبقه صاحب زمین، در ابتدا فقط با دو میلیارد طلب اش از طبقه مولد بابت بهره، نمودار میشود. طبقه غیرمولد دو میلیارد کالای مانوفاکتوری در اختیار دارد. نزد فیزیوکراتها، گردش که فقط بین ۲ طبقه از این ۳ طبقه در جریان است ناکامل، و گردش که بین هر سه طبقه جریان دارد، کامل نامیده میشود.

اینک به خود تابلوی اقتصادی می پردازیم.

اولین گردش، (گردش ناکامل): مستأجرین بدون هیچگونه کار متقابلی، مبلغ ۲ میلیارد پول به صاحبان زمین، می پردازند. صاحبان زمین با یک میلیارد آن، از مستأجرین مواد غذایی میخرند، و بدینترتیب نصف پولی را که مستأجرین برای بهره پرداخته بودند، به آنان باز میگردد.

کنه در «تحلیل اش از تابلوی اقتصادی»، دیگر از دولت که دو هفتم و از کلیسا که یک هفتم از بهره زمین را دریافت میکنند سخنی بمیان نمی آورد، زیرا که نقش آنان برای همگان آشناست. کنه در رابطه با صاحبان اصلی زمین میگوید که مخارج آنان، که در آن مخارج خدمه آنها منظور شده، لاقلاً بمقدار زیادی، مخارج بیهوده هستند، بااستثنای آن بخش کوچکی که به مصرف «حفظ و بهبود اجناس کشاورزی و ارتقاء کیفیت آنها» میرسد. مطابق «حقوق طبیعی نقش صاحبان زمین» تأمین مدیریت مناسب و صرف مخارج در جهت حفظ مورثی شان میباشد، و عملکرد واقعی آنها در طی تکامل بعدی، آماده ساختن زمین و فراهم آوردن تجهیزات لازم برای زمین مورد اجاره است، تا مستأجر بتواند همه سرمایه اش را منحصراً برای فعالیت کشاورزی بکار اندازد. گردش دوم (کامل): صاحبان زمین با میلیارد دومی که هنوز در دست دارند از طبقه غیرمولد کالاهای مانوفاکتوری میخرند. و طبقه غیرمولد نیز تمام این مبلغ را بابت وسائل معیشت به مستأجرین میپردازد.

گردش سوم (ناکامل): مستأجرین، از طبقه غیرمولد یک میلیارد کالای مانوفاکتور میخرند، که قسمتی از آن را کارافزار کشاورزی و دیگر وسائل تولیدی کشاورزی تشکیل می دهد. طبقه غیرمولد برای جبران سرمایه تأسیساتی اش، یک میلیارد مواد اولیه میخرد و از این طریق این پول را به مستأجرین باز میگرداند. و بدین ترتیب مستأجرین دو میلیاردی را که بعنوان بهره زمین پرداخته بودند، مجدداً دریافت میکنند و حرکت پایان میرسد. و این معمای لاینحل هم که

«بر سر محصول خالص که در جریان اقتصادی بعنوان بهره زمین تصاحب میشود چه میآید.»
نیز حل میشود.

ما در آغاز حرکت پروسه فوق، مازادی به ارزش سه میلیارد، در دست طبقه مولد داشتیم. از این مبلغ دو میلیارد به صورت محصول خالص، بعنوان بهره به صاحبان زمین پرداخت شد. میلیارد سوم هم ربح کل سرمایه تأسیساتی مستأجر را تشکیل میدهد، یعنی ده درصد از ده میلیارد. باید خوب به خاطر داشت که آنها این ربح را از گردش بدست نمی آورند، بلکه آنها این ربح را که به صورت جنس در دست دارند، از طریق تبدیل آن به کالاهای مانوفاکتوری، در طی همین پروسه گردش متحقق میسازند. مستأجر که عامل اصلی کشاورزی است، نمیتواند بدون ربح، سرمایه اولیه را در کشاورزی پیش ریزی کند. و از همین روست که مطابق نظریه فیزیوکراتها، تصاحب محصول اضافی کشاورزی، توسط مستأجر، که معرف ربح است، به اندازه وجود خود طبقه مستأجر شرط ضروری تجدید تولید میباشد و بهمین علت نمیتواند در ردیف مقولات «محصول خالص» ملی و «درآمد خالص» به حساب آید، زیرا وجه مشخصه «درآمد خالص» آنست که این درآمد بدون توجه به حوائج مستقیم تجدید تولید ملی قابل مصرف باشد. اما مطابق نظریه کنه قسمت اعظم این مایه یک میلیاردی، جهت تعمیرات لازم در طول سال و بعنوان مایه اندوخته برای تصادفات و هم چنین جهت

توسعه تأسیسات و سرمایه واحد تولیدی و بهبود زمین و توسعه کشاورزی بکار گرفته میشود.

البته تمام جریان «تقریباً ساده است». مبالغ ذیل در پروسه گردش وارد شده اند: از جانب مستأجر ۲ میلیارد پول جهت پرداخت بهره زمین و سه میلیارد محصول، که دو سوم آن مواد غذایی و یک سوم مواد اولیه است. از جانب طبقه غیرمولد، دو میلیارد کالاهای مانوفاکتوری. ارزش مواد غذایی دو میلیارد است که نیمی از آن را مالکین و خدم و حشم وی و نیم دیگر را طبقه غیرمولد، در جریان دریافت نیروی کارش مصرف میکنند. مواد اولیه که ارزشش یک میلیارد است، سرمایه پیش ریخته طبقه غیرمولد را تشکیل میدهد. نصف کالاهای مانوفاکتور، که دو میلیارد ارزش دارد، نصیب صاحبان زمین و نصف دیگر نصیب مستأجرین میگردد، که از نظر مستأجرین، تنها شکل تغییر یافته ربح سرمایه تأسیساتی میباشد و در وهله اول از تجدید تولید کشاورزی بدست آمده است، ولی پولی را که مستأجر بعنوان پرداخت بهره زمین وارد پروسه گردش نموده بود، مجدداً از طریق فروش محصولاتش دریافت میکند و بدین ترتیب این دوران میتواند در سال اقتصادی بعد مجدداً صورت پذیرد.

اکنون باید توضیحات آقای دورینگ را مورد تحسین قرار داد که «واقعاً انتقادی» است و «گزارشگری سنتی و اهمال گرانه» هم نمیشود. ایشان پس از آنکه پنج بار متوالی بما گفتند که تابلوی کنه بنحو تردیدآمیزی با ارزش پولی صرف به محاسبه میپردازد، امری که غلط از کار در آمد، سرانجام این سؤال را مطرح میکند که: «بر سر محصول خالص که بعنوان بهره زمین تصاحب میشود چه میآید» و سپس به این نتیجه میرسد که «تابلوی اقتصادی چنان به اغتشاش و خود سری مبتلاست که تا سرحد توهم پیش میرود.»

ما دیدیم که تابلو در مقابل این سؤال که در گردش اقتصادی بر سر محصول خالص چه می آید، و هم چنین در مورد تجدید تولید سالیانه که در جریان گردش صورت می پذیرد، پاسخی دقیق و در عین حال توضیحی که برای عصر خود نبوغ آمیز بود ارائه داد. و میبینیم باز هم این خود آقای دورینگ است که به «اغتشاش و خودسری» مبتلاست و این امر فقط و فقط ناشی از مطالعات ایشان از «سست ترین جانب» است و تنها «محصول خالص» مطالعاتی فیزیوکراتی وی میباشد.

آقای دورینگ همانقدر که با خود تئوری فیزیوکراتها آشنائی دارد، از تأثیر تاریخی این تئوری هم کاملاً مطلع است.

او به ما چنین میآموزد که «فیزیوکراسی از جنبه نظری و عملی با تورگو Turgo در فرانسه به پایان رسید.»

ولی با اینکه نظریات کلی میرابو فیزیوکراتی بود، و با اینکه او در مجلس مؤسسان ۱۷۸۹ مهمترین آئوریه اقتصادی بود، با اینکه این مجلس طی رفرمهای اقتصادی خود قسمت اعظم احکام فیزیوکراتی را از تئوری به عمل درآورد و مشخصاً مالیات سنگینی بر محصول خالص تصاحب شده از جانب مالک زمین وضع نمود، مع الوصف همه اینها

برای «شخصی» چون دورینگ وجود خارجی ندارد.

همانگونه که با یک چرخش قلم همه پیشینیان هیوم را در فاصله زمانی ۱۷۵۲ - ۱۶۹۱ از میان برداشت، همانطور هم بر جیمزاستوارت که میان هیوم و آدام اسمیت قرار داشت قلم قرمز دیگری کشید. در «اقدام» آقای دورینگ درباره اثر عظیم جیمزاستوارت که صرفنظر از اهمیت تاریخی اش، اقتصاد سیاسی را بمقیاس وسیعی غناء بخشید، کلمه ای درمیان نیست. در عوض موهن ترین فحشی که در چنته دارد، نثار استوارت میکند و میگوید که وی در زمان اسمیت «پروفیسور» بوده است. متأسفانه این سؤ ظن من درآوردی است. در واقع استوارت، بزرگ مالک اسکاتلندی بود که به جرم شرکت در توطئه استوراتی از بریتانیای کبیر تبعید شد و در نتیجه مسافرتها و فعالیتهای طولانی اش در قاره اروپا با اوضاع اقتصادی کشورهای مختلف آشنا شد.

خلاصه اینکه: مطابق «تاریخ انتقادی» ارزش همه اقتصاددانان گذشته تنها در اینست که یا بعنوان «پیش درآمد» پی ریزی های عمیق و «معتبر» آقای دورینگ بحساب آیند و یا باید بعلت بد آموزیهایشان باعث جلوه نظرات آقای دورینگ شوند. ولی در عین حال در اقتصاد قهرمانانی هم وجود دارند که نه تنها برای «پی ریزی های عمیق»، «پیش درآمدهائی»، بلکه «احکامی» را هم ارائه میدهند که - همانگونه که در فلسفه طبیعی آقای دورینگ مقرر شده - نه انکشاف دهنده، بلکه تشکیل دهنده «پی ریزی های عمیق» هستند. مثلاً «شخصیت برجسته و بی نظیری» چون لیست List که بخاطر نفع کارخانه داران آلمانی آموزش «ظریف» مرکانتالیستی کسانی چون فریه Ferrier و دیگران را با عبارات «مطنطنی» عظیم جلوه میدهد و یا کاری Carey که با جمله زیر هسته واقعی درایت خویش را نمودار میسازد.

«سیستم ریکاردو سیستم افتراق است... این سیستم به دشمن طبقات منجر میشود... نوشته هایش کتاب راهنمای عوام فریبی است که از طریق تقسیم زمین و جنگ غارت در پی قدرت است».

بنابراین کسانی که میخواهند در حال حاضر و در آینده نزدیکی، تاریخ اقتصادی را مطالعه کنند چنانچه با «دست آوردهای بی پایه»، «کلی گوئیها»، «سویهای رقیق» و «کتابهای درسی رونویسی شده» آشنا شوند، یقیناً بهتر به مقصد میرسند، تا اینکه به «تاریخ نویسی طراز عالی» آقای دورینگ اعتماد کنند.

※

حال حاصل تحلیل ما از «سیستم خود ساخته» اقتصاد سیاسی آقای دورینگ چیست؟ چیز دیگری غیر از این واقعیت نیست که، در این جا هم همچون در «فلسفه» علیرغم عبارات مطنطن و وعده های بزرگتر فریب خوردیم. و تئوری ارزش، این «محک ارزندگی سیستم های اقتصادی» هم کارش بدانجا میکشد که آقای دورینگ تحت عنوان ارزش، پنج چیز کاملاً متفاوت و صرفاً متناقض میفهمد و در بهترین حالت خودش هم نمیداند که چه میخواهد. آن «قانون طبیعی کل اقتصاد» که در آغاز درباره آن با سروصدا وعده داده شده بود، چیزهای کاملاً پیش افتاده و کلی گوئی هائی از کار در آمدند، که اغلب

نادرست هم بودند. تنها توضیحی که سیستم خودساخته، درباره واقعیت‌های اقتصادی می‌دهد، اینست که این واقعیت‌ها نتیجه «قهر» هستند، اصطلاحی که با آن فیلیس‌ترهای تمام ملل هم از هزاران سال قبل در مورد مصائبی که بدان دچار میشدند، خوشتن را تسلی می‌دادند، و خلاصه اصطلاحی که چیزی به معلومات ما نمی‌افزاید. آقای دورینگ بجای اینکه منشاء و تأثیر این قهر را بررسی کند از ما می‌طلبد که با کمال امتنان تنها به کلمه «قهر» بمشابه علت العلل و توضیح نهائی همه نمودهای اقتصادی رضایت دهیم. و چون مجبور است که درباره استثمار سرمایه داری از کار توضیحات بیشتری بدهد، ابتدا آنرا بصورت چیزی که ناشی از عوارض و افزایش قیمت است عنوان میکند، یعنی کل «قیاس» پرودون را می‌گیرد تا بتواند آنرا مشخصاً با تئوریهای مارکس درباره کار اضافی، محصول اضافی و ارزش اضافی توضیح دهد. بنابراین او موفق میشود که دو جهان بینی کاملاً متناقض را با کمال مسرت با یکدیگر آشتی دهد، آنهم بدین ترتیب که در آن واحد از هر دو رونویسی میکند. و همانطور که در فلسفه درباره هگلی که لاینقطع بطور سطحی از وی بهره می‌جست، لغت موهنی نبود که بکار نبرد، همینطور هم در «تاریخ انتقادی» بدترین افتراءات را به مارکس نسبت میدهد، تا بر این واقعیت سرپوش بگذارد که همه آن چیزهایی را که در «درسنامه» تا حدودی معقول بنظر میرسد، نیز رونویسی سطحی از مارکس است. این جهالت، که در «درسنامه» «بزرگ مالکان» را در سرآغاز تاریخ ملل متمدن قرار میدهد و ذره ای هم از مالکیت جمعی قبیله و ده بر زمین اطلاعی ندارد، مالکیتی که در واقعیت تمام تاریخ از آن شروع شود، این چنین جهالتی که دیگر امروز غیرقابل تصور است، حتی از جهالتی که در «تاریخ انتقادی»، از آن بعنوان «وسعت جهانشمول دید تاریخی» برخوردار می‌باشد، هم فراتر میرود و ما مثالهای وحشتناک چندی از آن ارائه دادیم. در یک کلام: ابتدا صرف «مخارج» عظیمی در خودستایی، جار زنی های بازاری وعده و وعیدهایی که یکی از دیگری فراتر میرود، و سرانجام «درآمدی» - مساوی صفر.

تابلوی اقتصادی کینه
مجموع تولید: پنج میلیارد

سرمایه پیش ریخته طبقه غیر مولد ۱ میلیارد	درآمد مالکان زمین، حاکمین و عشریه خواران ۲ میلیارد	سرمایه پیش ریخته سالیانه طبقه مولد ۲ میلیارد
_____•	_____•	_____•
	•	•
	•	•
	•	•
• ۱ میلیارد	•	•
	•	•
	•	•
	•	•
	•	•
	•	•
• ۱ میلیارد		• ۱ میلیارد
_____•		_____•
جمع: ۲ میلیارد که نصف آن توسط این طبقه جهت سرمایه اولیه سال بعد کنار گذاشته میشود.		ارقامی که جهت پرداخت درآمد و ربح سرمایه پیش ریخته اولیه بکار گرفته میشود.
		• ۱ میلیارد
		_____•
		جمع: ۵ میلیارد

زیرنویسی ها

۳۹* یوسوا سردار قوم یهود بود که طبق روایت به ماه و خورشید فرمان داد تا از حرکت باز ایستند.

۴۰* و اینهم نه در یک مورد. روبرتوس در «نامه های اجتماعی» میگوید: مطابق با این تئوری بهره عبارت از تمام درآمدهائیکست که بدون کار شخصی، یعنی منحصرأ بر اساس مالکیت اخذ گردد. (زیرنویس از انگلس).

۴۱* اشاره ایست به کتاب دورینگ منتشره در سال ۱۸۶۶ در برلین تحت عنوان «بنیان گذاری نقادانه آموزش اقتصاد ملی.»

۴۲* فرد و مالکیت اش نام اثر معروف هگلی جوان، ماکس اشتیرنر میباشد. مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی وسیعاً نظرات او را مورد انتقاد قرار داده اند. (مترجم)
۴۳* یک قطعه کاغذ.

۴۴* بانکدار و اقتصاددان انگلیسی جان لو دچار این پندار واهی بود که گویا دولت میتواند با انتشار اسکناس های بی پشتوانه بر ثروت کشور بیفزاید. وی در سال ۱۷۱۶ یک بانک خصوصی در پاریس تأسیس کرد که در اواخر سال ۱۷۱۸ به یک بانک دولتی تبدیل گردید. بانک مزبور بطور نامحدودی دست به انتشار اسکناس زد و بزودی بازار بورس و اقتصاد کشور را دچار اغتشاش کرد تا اینکه بالاخره در سال ۱۷۲۰ بانک دولتی و با آن سیستم لو نیز کاملاً ورشکست شده و خود او هم به خارجه گریخت (م)

۴۵* Dudley North, "Discourses upon Trade " London 1691p.4.221

۴۶* رابرت وال پول Robert Walpole سیاستمدار انگلیسی و از ۱۷۲۱ تا ۱۷۲۴ نخست وزیر انگلستان. وال پول در زمان صدارت خود زمینه استقلال کابینه دولت از پادشاه را بوجود آورد. رشوه خواری او در دوران حکومتش زبانزد خاص و عام بود.

۴۷* در سال ۱۸۶۶ بیسمارک از طریق یکی از مشاورین خود بنام هرمن واگنر از دورینگ خواست که برای دولت پروس گزارشی راجع به مسئله کارگری تهیه کند. دورینگ که هماهنگی کار و سرمایه را تبلیغ میکرد به اجرای این مأموریت تن در داد. ولی در سال ۱۸۶۷ هرمن واگنر مقاله مزبور را بنام خود منتشر کرد و دورینگ که حق تألیفش مورد تخطی قرار گرفته بود بدادگاه شکایت برد.

۴۸* در مورد تابلوی کنه به آخر کتاب مراجعه شود. ﴿منظور تابلوی آخر همین فصل است. حجت﴾

۴۹* انگلس اصطلاحات فوقرا از شعر هوراث Horaz شاعر رومی (متولد بسال ۶۵ قبل از میلاد) نقل میکند. ترجمه چند بیت از این اشعار چنین است: آری آنجا که ارباب گام مینهد، خوف و ترس هم طی طریق میکند. تشویش سیاه پا در رکاب میگذارد و او نیز می نشیند بر پشت زین اسب.

۵۰* واحد پول فرانسه در تور تا سال ۱۷۹۶.

تکثیر از: حجت برزگر

۲۰۰۰/۰۷/۰۱